بسم الله الرّحمن الرّحیم

والحمد لله رب العالمین بارئ الخلائق اجمعین ؛ فاطرالسماوات والارضین ؛ و صلّی الله علی إمام الأنبیاء والمرسلین و خاتم السّفراء المقرّبین ؛ سیّدنا الاعظم نبیّنا الأکرم حبیب اله العالَم ، العبد المنصور المؤیّد والرّسول المحمود الأحمد، ابی القاسم محمّد . صلّی الله علیه وعلی عترته الطّیبین الطّاهرین المعصومین سیّما خاتمهم ؛ بقیّة الله فی الأرضین و حجّته علی الخلائق اجمعین ؛ وصیّ الأوصیاء الماضین و حافظ أسرار ربّ العالمین ؛ ناموس الدهر و ولیّ العصر ؛ مولانا و صاحب زماننا الإمام الحیّ المنتظَر الحجّة القائم بالحق ؛ عجّل الله تعالی فرجه الشریف .و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم اجمعین الی یوم الدین .

مجلس یکم - غفلت از یاد حق و حیات جاوید

قال الله تعالی ؛ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ (منافقون ، 9)

یکی از بدبختی های بزرگ بشرکه منشأ تمام بدبختی های او است غفلت و فراموشی است . هرچند حضرت امام جعفرصادق(ع) در سخنی به مفضّل ، فراموشی را از نعمت های بزرگ خدا می شمارد و می فرماید : فراموشی موجب سعادت و آسایش و آرامش درزندگی است.( توحید مفضل بن عمر)

برای توضیح مطلب باید گفت که : فراموشی به حسب مورد بر دو قسم است: یک قسم موجب سعادت و آسایش است و یک قسم دیگر باعث بدبختی و شقاوت ؛ نوعی که موجب سعادت و خوشبختی است فراموشی مصیبت ها وگرفتاری های زندگی است . چه بسا برای انسان درطی زندگانی و عمرش مصیبت های بزرگی پیش می آید که بعضی ازآن ها به اندازه ای شدت و حدّت دارد که درقلب و فکر انسان آشوبی برپا می کند به حدّی که این دنیای با وسعت و عظمت در نظرانسان مصیبت زده و غمگین به صورت یک دخمه تنگ و تاریک می آید . حالا اگر بنا بود که این مصیبت ها علی الدوام درخاطر انسان محفوظ بماند و هیچ گاه از نظرش محو و ناپدید نشود مسلّم دنیا درنظرش تاریک و زندگی برایش تلخ و ناگوار می شد و از هیچ لذت و نعمتی محظوظ و بهره مند نمی گردید ولی از آن جا که خداوند مهربان رأفت و رحمت خود را شامل حال انسان قرار داده و می خواهد بشر با آرامش فکر و آسایش زندگی کند نعمت فراموشی را به انسان ارزانی داشته است که در سایه فراموشی همه مصیبت ها و گرفتاری ها را از یاد ببرد و زندگی با آرامشی به دست بیاورد و البته این نعمت است و این فراموشی موجب آسایش و آرامش است .

اما قسم دوم که موجب بدبختی است آن فراموشی است که راجع به سرنوشت زندگی است ؛ یعنی انسان در مبدأ و منتهای زندگی خود فکر کند که چه بودم ؟ و چه شدم ؟ و ازکجا آمده ام ؟ و برای چه به این جا آمده ام ؟ و از این جا به کجا می روم ؟ و برای چه می روم ؟

از کجا آمده ام ؟ آمدنم بهرچه بود ؟

به کجا می روم آخر؟ ننمایی وطنم؟

چون یگانه وسیله امتیاز بشر از سایر موجودات قوه فکر و عقل است و الا در جسمیّت و وزن بدن، کوه های بزرگ عالم بالاتر از بشرند و در رشد و نمو ، درخت سرو و چنار به مراتب شریف تر هستند که شعرای عارف منش درغزلیات خود ممدوح خود را در رعنایی قامت و زیبایی اندام به درخت سرو چمن تشبیه می کنند . سعدی می گوید :

یارب این روی است یا برگ سمن ؟ یارب این قد است یا سرو چمن ؟

حافظ می گوید :

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند که به بالای چمان از بن و بیخم برکند

و در پر خوری و قوّت هضم، گاو و شتر جلوتر و در درندگی و شکنندگی ببر و پلنگ اشرف اند و در زیبایی و نفاست ، طاووس و قرقاول مقدم اند . فقط نیروی عقل و فکر است که مایه شرافت انسان است . در دیوان منسوب به علی(ع) چنین آمده است :

ليسَ الجَمالُ بأثوابٍ تُزيّنُها

إنَّ الجمالَ جمالُ العلمِ و الأدبِ‏

ليس اليتيمُ الذّي قد ماتَ والدُه

إنَّ اليَتيمَ يتيمُ العقلِ و الحسبِ (دیوان امام علی ، ص 66)

در نظر علی(ع) انسان عقل مرده و فکر مرده یتیم است نه آدم پدرمرده . و سعدی هم درشعر معروف آدمیّت خود که ملاک شرافت را جان می داند ، مرادش ازجان ، همان فکر و عقل است ؛ و الا خودش درشعر دیگرش می گوید :

هیچ می دانی خِرد به یا روان ؟

من بگویم گر بداری استوار

آدمی را عقل باید در بدن

ورنه جان درکالبَد دارد حمار

حتی میزان ارتقاء درجات اخروی هم عقل است .

روزی درمحضرامام صادق(ع) صحبت از زهد و تقوای شخصی شد . اصحاب گفتند : فلان آدم در زهد و تقوی درجه اول است که صائم النهار و قائم اللیل و دائم الذکراست . امام (ع) فرمود : کیف عقلُه ؟ بگوئید عقلش چه جوراست ؟ عرض کردند : آقا ازمیزان عقلش بی اطلاعیم . فرمود : مگر نمی دانید که خداوند درجات اشخاص عابد را به میزان عقلشان می دهد ؟ (الکافي , ج 1 , ص 11)

بعد حکایتی را خود امام بیان فرمود که در بنی اسرائیل مرد عابدی بود در یک جزیره دوردستی انزوا اختیارکرده مشغول عبادت بود ؛ یکی از فرشتگان که از عبادت او مطلع شد پیش خود گفت لابد ثواب عظیمی دارد و ازخدا تقاضای ارائه مقام او کرد و بعد از اطلاع ازمقام او ازکوچکی ثواب و درجه اش سخت متعجب شد. سپس ازطرف خداوند مأمورشد که مدتی با آن عابد معاشر باشد . پیش عابد آمد و گفت: من چون مراتب زهد و تقوی شما را شنیده ام آمده ام که از محضرشما استفاده کنم . مدتی ماند یک روز ملک که به صورت انسان مجسّم بود به عابد گفت: عجب جای سبزو خرمی داری ! گفت : بلی من فقط یک نگرانی دارم و آن این است که چرا خدای من یک الاغِ سواری ندارد که این سبزه ها و علف ها را بخورد و این علفها ضایع نشود ؟

ملک با تعجب گفت : تو مگر نمی دانی که خدا الاغ سوار نیست که داشته باشد ؟ گفت : من هم غصه ام این است که چرا باید همه مردم دارای الاغ و چارپا باشند اما خدا برای خود نتواند الاغی تهیه کند این علف های به این خوبی را بخورد ؟

آن وقت ملک متوجه شد که درمقابل این عقل سخیف و فهم کوچک آن مقدار هم زیاد است ، علی(ع) فرمود :

العقلُ یَنبوعُ الخَیر (غرر الحکم , ج 1 , ص 41 ) و هم فرمود : العقلُ رسولُ الحَق (غرر الحکم , ج 1 , ص 27)

عقل جوهری است در نهایت زیبایی و نفاست ؛ و چراغی است درخشنده و روحانی که ازجانب حق برقلب و دل آدمی اشراق و افاضه شده است ؛ تا انسان در پرتو این مشعل فروزان ، ظلمات زندگی را سکندر وار بپیماید و به آب حیات حقیقت برسد واز گرداب هایی که درمسیر اوست نجات یابد و حکمت نبوت و نیز حشر و بازگشت بشر را بفهمد .

این است که عقل را حجت باطنی و رسول درونی خوانند . زیرا که قوای نفس آدمی از عالم آخرت محجوب و بی خبر اند ؛ و تنها به واسطه راهنمایی های این پیغمبر باطنی است که خدا را شناخته و پیغمبر خارجی را پیدا می کند و برعالم آخرت یقین و اطمینان می کند .

و فرمود : اَلْعَقْلُ مُصْلِحُ كُلِّ أَمْر(امیر المؤمنین (ع) ، غرر الحکم, ج 1 , ص 32) و فرمود : كَمَالُ اَلرَّجُلِ عَقْلُهُ وَ قِيمَتُهُ فَضْلُه (غرر الحکم , ج 1 , ص 538 )و فرمود:

اَلْعَقْلُ فَضِيلَةُ اَلْإِنْسَانِ (عیون الحکم و المواعظ , ج 1 , ص 27) ومی بینیم انسان دیوانه و بی عقل ازحیوان هم پست تر است که از آب و آتش اجتناب نمی کند و هم فرموده : إِذَا أَرَادَ اَللَّهُ سُبْحَانَهُ إِزَالَةَ نِعْمَةٍ عَنْ عَبْدٍ كَانَ أَوَّلَ مَا يُغَيَّرُ مِنْهُ عَقْلَهُ وَ أَشَدُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ فَقْدُهُ (غرر الحکم ، ج 1 ، ص290) و رسول اکرم(ص)فرمود : مَا قَسَمَ اَللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ اَلْعَقْل (بحار الأنوار, ج 1 , ص 91)

اکنون باید دید این نیروی عقل و گوهر گران بهای فکر که انسانیّت بسته به او است کجا باید اعمال شود ؟ چون موارد صرف فکر زیاد است و انسان عاقل و فکور حسابی آن آدمی است که الأهمّ فالأهمّ را مراعات کند و از این نعمت بزرگ استفاده کند که شکر نعمت همان صرف درمورد خود می باشد ؛ زیرا که فرمودند : شکر ، عبارت است از صرف العبد جميع ما أنعم الله به عليه إلى ما خلق لأجله ( در کلام بزرگان آمده است ) امام حسین(ع) می گوید : مَتِّعْنِي بِجَوَارِحِي وَ اجْعَلْ سَمْعِي وَ بَصَرِيَ الْوَارِثَيْنِ مِنِّی ( دعای عرفه )

خدایا مرا طوری کن که از جوارح و اعضای بدن خود بهره بردارم و گوش و چشم مرا وارث من قرار بده !

ظاهرا مراد از وراثت گوش وچشم این است که بهره برداری از وجود من کنند . زیرا وارث کسی است که از موَرّث بهره می برد و فکر هم که بزرگترین نعمت الهی است باید از او بهره بُرد و به او بهره داد .

و بزرگترین مورد صرف فکر ، وجود خود انسان و سرنوشت بعد از مرگ خود انسان است ؛ که زندگی ابدی و جاویدانیش شروع می شود . و گرنه دنیا که فانی شدنی است . کسی که تمام فکر خود را صرف لذات و تأمین حوائج فانیه دنیا کند و به کلی ازیاد آخرت و خدا و مرگ غافل باشد نمی توان گفت عاقل حسابی و فکور درستی است . مثل کسی که درمقام خریدن یک جفت جوراب کمال دقت و حزم و احتیاط بکند ولی موقع خریدن خانه و مسکن که باید مسکن چندین ساله او و اولاد او باشد بی فکر وارد شود البته زیان کار خواهد بود . انسانی هم که مسافر باشد و مسافربودن خود را فراموش کند و دنیای گذرگاه را مقصد اصلی خود قرار دهد زیانکار خواهد بود که علی(ع)فرمود :

مَنْ تَذَكَّرَ بُعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَد(غررالحکم ، ص150)

کمی که به یاد دوری سفر بیفتد مستعد و آماده خواهد بود کسی که آماده نباشد معلوم می شود که مسافر بودن خود را فراموش کرده است مثل کسی که مثلا برای کسب و تجارت از قزوین به تهران می رود ولی وقتی که وارد تهران می شود و زرق و برق خیابان ها و مناظر شهوت انگیز و صحنه های خیال آور و هوس بیدار کن را می بیند تمام دل و دین و عقل و هوش خود را به کلی می بازد و از وطن و مسافرت خود غافل می شود . عده ای از طراران هم اطراف او را می گیرند و مشغول گردش و عیش و نوش درکافه ها و سینماها و تماشاخانه ها می شوند . مدتی که می گذرد نامه ای به وسیله پست از طرف همسرش به او می رسد که می پرسد : کجا ماندی ؟چه شدی ؟ خبری از تو نیامد؟ چرا سر به گم شدی؟

ناگهان متوجه می شود که ای عجب ! من برای مسافرت و تجارت آمده ام که این طور غافل هستم ؟ ولی رفقای او باز وسوسه می کنندکه ای بابا تو هنوز جوانی و بهار عمرتو است باید مشغول عیش و نوش باشی فکراین ها را نکن ! باز مشغول گردش تا نامه دوم می رسد ؛ و تا می آید که متنبه شود باز وسوسه رفقا و منظره های هوس انگیز منصرفش می کنند؛ تا آخر الامر مأمور جلب از مقامات دولتی می رسد یا الله حرکت ! هرچه عجز و الحاح می کند که اندکی به من مهلت بده فکری کنم کاری انجام دهم می گوید: ممکن نیست و علاوه به خودت نگاه کن چه داری که با آن تجارت کنی وقتی به خود متوجه می شود می بیند هرچه سرمایه داشته صرف عیاشی و بیهودگی شده است . با آه و ناله و حسرت به قزوین برمی گردد ؛ دست خالی ، خجالت زده و با بدنی ضعیف و نحیف که در اثر لاابالی گری ها آلوده به تریاک و الکل و کانون میکروب و بیماری های خانمان سوز شده و مورد نفرت و انزجار فامیل و خانواده و دیگران . درنتیجه یک عمر بدبختی و بیچارگی و بیماری برای خود تحصیل کرده است . این دراثر غفلت از مسافر بودن است و حال ما در دنیا درست چنین است .

ما فراموش کرده ایم که مسافرهستیم . یعنی اعمال و اقوال ما حاکی از غفلت ماست . اگر متوجه مرگ و اسرار بعد از مرگ می بودیم حرف های ما طور دیگر بود وکارهای ما جور دیگر و بازارما جور دیگر . نه این که همه چیزما از بازار و خیابان و خانه و مدرسه و مسجد و عزاداری و قبرستان ما مظهر دنیا و غفلت از آخرت باشد . واقعا قبرستان که باید بزرگترین وسیله تذکرآخرت باشد ببینید چه شده است در قم تشریف آورده اید و ملاحظه فرموده اید که چه فرش های گران بها و چراغ برق ها و آینه کاری ها شده است ! وقتی وارد می شوند به جای این که از عواقب زندگی دنیایی عبرت بگیرند مشغول تماشای آن فرش ها و چراغ ها می شوند و مدتی در قیمت و مخارج آن ها صحبت می کنند . خدا می خواهد ما مسافرین را به یاد سفر اندازد و بیدارمان کند . درطی این مسافرت تنبّهات و تذکّرات فراوان دارد و نامه ها برای ما می فرستد بزرگترین منبّه قرآن است که :

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُون(منافقون ، 9)

اما صدای قرآن درمیان صداهای پرجنجال دنیا مستهلک شده و از بین رفته است و به گوش ما نمی رسد . ماه محرم و رمضان وسیله تنبّه ما است که به اندازه زمزمه مگس هم دردل ما تأثیر ندارد و حافظ می گوید :

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده ها داده است ؟

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین !

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

تو را زکنگره عرش می زنند صفیر

ندانمت که دراین دامگه چه افتاده است ؟

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد !

که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد !

که این عجوزه ، عروس هزارداماد است

بدبخت بشری که این همه نداهای آسمانی بیدارش نکند و شب و روز خود را صرف دنیای فانی کند و اعضاء و جوارح خود را ازکار بیندازد . و عزرائیل برسد که یا الله حرکت ! آن وقت ببیند سرمایه عمرازکف رفته و سودی نبرده و آن چه کرده است یک جا برای دیگران باید بماند .

که علی(ع) فرمود : يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِغَيْرِكَ(وسائل الشیعه ج 16ص69)

هرچه اصرارکند که به من مهلتی بده ! خواهد گفت : خیر دیگر وقت تمام شد .وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُون( اعراف ، 34) سهمیه تو از این هوا و نان و آب تمام شد .

وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم‏ ( حجر ، 21) یا آیه دیگر دارد إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَر(قمر ، 49)

هرچیز میزان و اندازه ای دارد وقتی تمام شد باید برود ؛ این است معنی زیان و خسران بی پایان . عمربن سعد در اثر غفلت از خدا و جلوه گری دنیا بدبخت شد . با این که پدرش سعد وقّاص از سرداران بزرگ و ششمین شخصیّت اسلام به شمار می رفت که ازطرف عبیدالله فرمان جنگ با حسین را گرفت .

شب آمد درخانه خود مشغول فکر شد . راه می رفت و باخود صحبت می کرد و جمع و تفریق می نمود که : چه کنم با حسین ؟ جنگ کنم یا از ملک ری دست بردارم ؟

فوالله ما ادري وانّي لحــــائر

افكّر في امري على خطريـــــن

أأترك ملك الري ؟والري منيتـي

ام ارجع مأثوما بقتل حــــسين؟

حسين بن عمي والحوادث جمّة

لعمري ولي في الرّيّ قرّة عيني

یقولون انّ الله خالق جنّة

و نار و تعذیب و غلّ یدین

فان صدقوا فيما يقولون انّنــــي

اتوب الى الرّحمن من سنتيــن

و ان اله العرش يغفر زلتــــي

ولو كنت فيها اظلم الثقليـن

وان كذبوا فزنا بدنيا عظيمـة

وملك عقيم دائم الحجلیـن

الا انّما الدنيا بخير معجّــل

و ما عاقل باع الوجود بدين (اعيان الشيعه ج 1/ص 598 با اندک اختلاف در ابیات)

مجلس دوم – دلبستگی به دنیا ، زمینه غفلت

قال الله تعالی : يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُون(منافقون ، 22)

عرض شد که غفلت و فراموشی ازیاد خدا موجب بدبختی است و اینک باید دید که موجب غفلت چیست ؟ از آیات و اخبار استفاده می شود که موجب غفلت، این دنیاست : برای توضیح مطلب ، اول باید دنیا را تعریف کرد و حقیقت دنیا را فهمید . اگر چه درنظر بعضی دنیا احتیاج به تعریف ندارد و پیش همه کس واضح و آشکاراست ؛ ولی چه بسا اگر مطلبی مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد از هر دری ممکن است درهای متعدد به روی انسان باز شود و از هر مطلبی ده ها مطلب برای او معلوم گردد . لذا به طور اجمال و اختصار بیانی را در باره ماهیّت دنیا از کتاب احیاءالعلوم غزالی نقل می کنیم :

انسان ، به حسب سازمان آفرینش، محتاج آفریده شده است و احتیاج به خوراک ، پوشاک و مسکن دارد چون مجوّف و توخالی و شکم دار است . اما خدا صَمَد است . صمد یعنی توپر . ولی جسم ، تو خالی است . حتی ذره اتم را که تو پر می دانستند پس از این که توانستند بشکنند معلوم شد که آن هم توخالی است .

خلاصه چون انسان تو خالی است احتیاج به خوراک دارد و چون بدن متأثر شونده از سرما و گرما است و محتاج به لباس و پوشاک است و محتاج به مسکن و منزل است این ضروریات اولیه و حوائج نخستین انسان است و این هم قاعده کلی است

که احتیاج عشق آوراست ؛ و انسان به هرچه که محتاج باشد عاشق و دوستدار او خواهد شد . و دنبال احتیاج علاقه عملی پیدا می شود یعنی اعضا و جوارح به کار می افتند .

چون قلب به نوعی نسبت به تمام اعضا و جوارح حکومت دارد ؛ به هرچه دلبستگی و علاقه پیدا کند اعضا و جوارح دنبال همان چیز می روند . مثلا وقتی انسان احساس گرسنگی می کند به اطراف خود می نگرد که چگونه می تواند این نیاز را رفع کند . لقمه نان را می بیند که برای رفع احتیاج خوب است علاقه و محبت قلبی به او پیدا می کند دنبال علاقه قلبی به سمت آن حرکت می کند و آن را برمی دارد و دهان برای پذیرفتن باز می شود و دندان ها برای جویدن به کار می افتند و غده های ترشح برای نرم کردن فعالیت می کنند ؛ گلو راه باز می کند و کیسه معده لقمه را می پذیرد و تمام شریان ها و وریدها و دستگاه هضم شروع به کار می کنند وآن لقمه را به جائی که باید برسانند می رسانند .

حالا وقتی که انسان به خوراک و پوشاک و مسکن احساس احتیاج کرد به اطراف خود می نگرد که ببیند چه چیز می تواند رفع احتیاج او را بنماید می بیند مواد زمینی برای این کار خوب است که خداوند برا ی رفع حوائج او آفریده است و آن ها عبارت است از معادن و نباتات و حیوانات چون آن ها را رافع حاجت می بیند علاقه قلبی به آن ها پیدا می کند که در آیه هم فرمود :

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنينَ وَ الْقَناطيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآب‏ (آل عمران ، 14)

و دنباله علاقه قلبی، علاقه عملی پیدا می شود که به وسیله اعضا و جوارح از آن ها استفاده کند ؛ و چون مواد زمینی آن طور که برای سایر حیوانات آماده است برای استفاده بشر آماده و مهیا نیست و بدون إعمال صنعت و کار نمی تواند برای خوراک و پوشاک و مسکن خود استفاده کند ، پس باید با إعمال صنعت و کار ، مواد زمینی را برای استفاده خود فراهم کند و به همین جهت صنایع اولیه زراعت ، دامداری ، نساجی و بنّایی پیدا می شود . وچون هر صنعت آلات و ادواتی لازم دارد برای تکمیل آن به صنف دیگری محتاج می شود ؛ آهنگری و نجاری و چرم سازی به وجود می آید و این هفت صنعت به نام امّهات الصنایع یعنی مادر تمام صنعت ها نامیده می شوند .

همین طور هر صنعت برای تکمیل خود صنعت دیگری را به دنبال می کشد و صنایع و مشاغل مختلف به وجود می آید که همه برای رفع حوائج یک انسان لازم است . و چون یک نفر آدم نمی تواند به تنهایی همه این ها را متصدی شود و سایر افراد هم به همین صنعت ها محتاج اند ناگزیر تعاون در زندگی و تشریک مساعی و تبادل درصنعت به میان می آید و هرکس پیشه ای را بر می گزیند و مشغول کار می شود . از این جا زندگی اجتماعی آغاز می شود ؛ و لذا می گویند انسان مدنی الطبع و بالفطرة اجتماعی است .

وقتی که اجتماع به میان آمد معاملات پیدا می شود ؛ با پیدا شدن معاملات و داد و ستد حقوق متقابل ایجاد می شود . با آمدن حقوق ، زیاده خواهی ها به وجود می آید ؛ زیرا چنین نیست که همه به حق خود قانع باشند و تجاوز نکنند ؛ و چون تجاوزات به میان آمد لذا احتیاج به قانون پیدا می شود ؛ و باید عده ای به نام فقها و دانشمندان دنبال فهمیدن قانون بروند و آن را در دسترس بشر بگذارند تا به وسیله قانون، معاملات منظم شود و حقوق معین گردد . و چون قانون به تنهایی نمی تواند مانع تجاوز باشد ناچار به گروه دیگری به نام دولت و ارتش که نگهبان و مجری قانون باشند محتاج می شوند .

و به این کیفیت مشاغل و صنایع و کارهای مختلف پیدا می شود و اجتماع بشر غرق در کار و صنعت دنیا می گردد و دنیا عبارت از همین شد که مجموع مرکبی است ازمواد زمینی و علاقه قلبی به آن مواد و علاقه عملی به آن هاکه مولد صنعت و کار است .

و البته این غرق در دنیا شدن و حبّ مفرَط داشتن غفلت آوراست ؛ زیرا وقتی انسان به چیزی اشتیاق زیاد پیدا کرد فقط هدفش او می شود و غافل از چیزهای دیگر می گردد . مخصوصا اگر میدان ، میدان رقابت هم باشد ؛ یعنی مطلوب محدود و طالب متعدد و فراوان باشد ، مسلّم منجر به جدال و نزاع می شود .

و این جاست که بشر بالفطره به پیامبر که مصلح جامعه انسانی است محتاج می گردد . و پیامبران هم که طبقه بیدار و روشن فکر جمعیت بشر هستند ریشه فساد را به خوبی تشخیص می دهند و داده اند وگفته اند : حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَة ( کافی ج2 ص130 ) و مردم را از دنیا اعراض داده اند .

البته مقصود از اعراض دادن بشر از دنیا این نیست که بگویند به کلی از دنیا کناره گیری کنید و منزوی باشید ! این که ممکن نیست . زیرا احتیاج به دنیا و علاقه قلبی وعملی پیدا کردن به آن با سازمان فطرت بشر همراه است . بلکه مقصود این است که دنیا را درنظر بشر موقّت معرفی کرده اند و می گویند : به دنیا به نظر تبعی نگاه کن نه به نظر استقلالی ! یعنی دنیا را مقصد اصلی و وطن واقعی خود قرارنده ! بلکه بدان که دنیا وسیله است برای رسیدن به حقیقت و عالم دیگر ! مثل شتری که حاجیان در راه مکه سوار می شوند یا همچون اتومبیل در راه و مسافرت ؛ که اگر انسان به ماشین به نظر استقلالی نگاه کند و آن را وطن اصلی خود بداند البته از تنگی جا و حالات مسافرین ناراحت می شود و داد و قال و جار و جنجال می کند ولی اگر به نظر تبعی نگاه کند نتیجه اش عفو و گذشت و مهربانی و عاطفه است ؛ و می گوید یک روزه راه اهمیتی ندارد و می گذرد .

این همه جنگ ها و خونریزی ها که در دنیا واقع شده و می شود و این همه بدبینی ها و تهمت ها و افتراها همه برای این است که مردم به این حقیقت پی نبرده اند که دنیا جای موقّت است و باید سهل گرفت ؛ و دلیل بر این که لذات دنیا موجب سعادت حقیقی و همیشگی انسان نیست این است که در همین دنیا چندین بار حالت آن ها عوض می شود و آن چه در حالت اول باعث لذت انسان بود درحالت دوم نیست . چنان که در کودکی شیر و پستان مادر باعث لذت دنیای اوست و در جوانی آغوش ماه رخان و درکهولت نام و مقام درسن پیری سکوت و استراحت . و واقعا وقتی مردم این نکته را به حقیقت بدانند و منزل موقت حساب کنند مثل کشتی که با آن به طرف مقصد اصلی می روند دراین صورت به دنیا آن قدرخواهند پرداخت که زندگی آن ها را حفظ کند و به عبارت دیگر به اندازه ای که مقدمه برای حفظ تن و جان آن ها شود . مانند مسافران کشتی که آن را برای حفظ جان و مال خود می خواهند تا آن ها را به مقصد برساند ؛ نه این که خودِ دنیا را مقصد اصلی قراردهند ؛ که در این صورت حال آن ها شبیه به مسافرانی خواهد بود که خودِ کشتی را شهر و وطن دائمی خود خیال کنند .

علی(ع) می فرمود : حَسبِيَ مِنَ الطَّعَامِ ما يُقِيمُ ظَهري (تفسیر ابو الفتوح رازی ج1 ص240 )من غذا می خواهم به اندازه ای که کمرم را راست کند که بار خدمت مردم را به دوش بکشم و برای عبادت پروردگار آماده باشم . علی(ع) هم ریاست می خواست ؛ دنیا می خواست ؛ اما برای مردم و اداره مردم ؛ نه مثل دیگران که مردم را برای ریاست خود می خواستند . باکی نداشتند که هزاران نفر به خاک و خون کشیده شوند و آن ها به ریاست برسند . علی(ع) می فرمود : أَ أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ لِي أَمِيرُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ لاَ أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ اَلدَّهْرِ أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ اَلْعَيْش (بحار , ج 33 , ص473 به نقل از نهج البلاغه)

این است نظر تبعی به دنیا داشتن . انصافا و وجدانا با این دنیای زود گذر و بی اعتبار بهترین معامله همان است که علی(ع) با او می کرد ؛ با این بی اعتباری که :

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

چه اهمیتی دارد که انسان برای خاطر او این همه دوندگی کند ؟

آورده اند که : مروان حمارآخرین خلیفه بنی امیه در میان دیری در محاصره لشگریان احمد سفاح ، اولین خلیفه عباسی گرفتار شد . در اتاق مجاور مسند مروان ، سفره سلطنتی گسترده و غذاهای الوان برای او چیده بودند ؛ صدای طبل لشگریان دشمن برخاست و مروان با لباس جنگ بیرون آمد ؛ ریختند وگرفتند و زبانش را بریدند و پیش گربه انداختند و سرش را ازبدن قطع کردند . فرمانده لشگرسفاح که عامربن عبدالله بود خواست وارد دیر شود پاسبان جلو در مانع شد ولی اعتنایی نکرد . وارد شد و بر مسند تکیه زد . بعد از استراحت آمدند گفتند : آقا بفرمائید ! دراطاق مجاور غذا آماده است . عامرآمد و کنار سفره نشست و غذا خورد و دو باره آمد و تکیه برمسند زد و گفت : ای دختران مروان حالا خودتان را زینت کنید پیش من بیائید ! یکی از آن ها گفت : عامر تو هنوز عبرت نگرفتی ؟ نگاه کن ببین این مسندی که تکیه برآن زدی به نام مروان گذاشته شده بود ؛ این سفره که برآن نشستی برای مروان بود و آن غذا که خوردی به نام مروان تهیه شده بود ؛ دیدی که روزگار چه کرد ؟ ما هم از این کارها کردیم و به این روز افتادیم .عامر ازاین حرف سخت تکان خورد و متعرض حال آن ها نشد .

حالا انبیا و پیامبران جز این منظوری ندارند که دنیا را به حقیقت خود به مردم معرفی کنند تا بیش از آن چه ارزش دارد برایش اهمیت قائل نشوند و مثل درندگان به جان هم نیفتند ؛ و اشخاصی که به دنبال دنیا رفته اند به هیچ چیز دنیا اهمیت و ارزش نداده و آن را وسیله سعادت ابدی قرار داده اند .

از یکی از تربیت شدگان دودمان رسالت ، وهب بن عبدالله کلبی است که از اصحاب اباعبدالله الحسین(ع) است . این جوان رشید که در غایت حسن و جمال و فصاحت و کمال بود هفده روز از دامادیش گذشته بود که به اتفاق مادر و نو عروسش به کربلا آمد . آیا سراغ دارید که نو داماد و نو عروس ماه عسل خود را در میدان جنگ با کفن خونین به سر برند ؟ مادرش روز عاشورا آمد و گفت : فرزندم من به تو بسیار علاقمندم ؛ دشمن نیستم دلم می خواهد در رکاب این امام بزرگوار جان بدهی؛ برخیز و چو آن یاران گوئی ببر از میدان !

چون گوی بکن سر را اندر سپر این چوگان !

این مرکز وحدت را بگذار دراین کثرت !

پرگار صفت ماند سرگشته و سرگردان

گر وصل همی جویی با شاهد قرب حق

باید که فدا سازی جان در ره این جانان !

گفت مادرم هزارجان من فدای یک تارموی حسین باشد

جان چه باشدکه نه اندر قدمش افشانم ؟

خون چه باشد که نه در راه عزیزش ریزم ؟

بعد از وداع با مادر و نوعروس وکسب اجازه از امام به میدان آمد و مقابل لشگر ایستاد و خود را معرفی کرد :

أميري حسين و نعم الأمير

سرور فؤاد البشير النذير

إن تنكروني فأنا ابن الكلب

سوف تروني و ترون ضربی

حمله برلشگر کرد و مادرش درکنار معرکه جنگ ایستاده بود و فرزند را تشویق می کرد ؛ که ای مادر به فدایت ! مبادا سستی کنی و من پیش فاطمه رو سیاه شوم ! تا یک مرتبه دید که فرزندش دردریای لشگر غرق شد و بعد از اندک زمانی سر پُر خون فرزند که از طرف لشگر به سمت او پرتاب شده بود به دامنش افتاد ؛ سر را به سینه چسبانید و گفت :

ای نخل زپا فتاده من !

فرزند حلال زاده من !

شیرم بوَدَت کنون حلالت

زین کشته شدن خوشا به حالت !

راضی شدم اینک ازتومادر

سیراب شوی ز حوض کوثر !

# مجلس سوم – تعریف دنیا

# قال الله تعالی : يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُون‏ ( منافقون ، 9)

کدام دنیا ازنظر دین نکوهیده است ؟ آیا حیات وزندگی دردنیا است؟ خیر . چرا که در شرع اسلام ، قطع ریشه حیات موجود زنده و محترم حرام است : مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّم ( نساء ، 93)

در دعاهای مأثور ، تقاضای عمر بلند داشتن آمده است ؛ امام چهارم(ع) دردعای مکارم الاخلاق دارد : الهی عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمُرِي بِذْلَةً فِي طَاعَتِک و در شب قدر یکی از اصحاب امام پرسید که من درشب قدر از خدا طلب مرگ می کنم چه صورت دارد ؟ فرمود: چنین درخواستی نکن ! به جای آن عافیت بخواه ! آیا ازدواج و تشکیل خانواده مذموم است ؟ خیر ؛ بلکه تشویق و تأکید هم شده است : فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى‏ وَ ثُلاثَ وَ رُباع ( نساء ، 3) درخبر به نحوی دارد:

تَنَاكَحُوا تَنَاسَلُوا أُبَاهِي بِكُمُ اَلْأُمَمَ يَوْمَ اَلْقِيَامَة (مستدرک الوسائل, ج 14 , ص153) .و درباره بعضی از اشخاص ترک ازدواج حرام وگناه دانسته شده است .

آیا داشتن خانه وسیع و دلگشا مذموم است ؟ خیر . زیرا رسول اکرم(ص) در باره خانه فرموده است : وَ أَمَّا اَلدَّارُ فَشُؤْمُهَا ضِيقُهَا وَ خُبْثُ جِيرَانِهَا (بحار الأنوار, ج 100 , ص 231)

و در خبر دیگر : مِنْ سَعَادَةِ اَلْمَرْءِ اَلْمُسْلِمِ اَلزَّوْجَةُ اَلصَّالِحَةُ وَ اَلْمَسْكَنُ اَلْوَاسِعُ وَ اَلْمَرْكَبُ اَلْهَنِيءُ وَ اَلْوَلَدُ اَلصَّالِح (مستدرک الوسائل, ج15 , ص 113) و ادعیه و اوراد مخصوصی وارد شده که به آن ها مداومت کنید و از خداوند بخواهید که به شما خانه وسیع و دلگشا بدهد ! و خریدن خانه یکی از پنج مناسبتی است که ولیمه دادن در آن ها مستحب است ؛ همچون : عروسی ، ولادت فرزند ، ختنه کردن و بازگشت از حج .

و نیز خانه از مستثنیات دَین است که برای پرداخت بدهی به طلبکار فروخته نمی شود . لاَ يُبَاعُ اَلدَّارُ وَ لاَ اَلْجَارِيَةُ عَلَيْهِ ( مستدرک الوسائل, ج 13 , ص 403)

آیا داشتن ملک و مزرعه مذموم است ؟ خیر ؛ زیرا جناب سید الشهداء (ع) در مدینه مزرعه داشت که به پول امروز مال الإجاره سالانه آن هشتاد هزار تومان می شد ؛ همان ملکی که حضرت به عمربن سعد فرمود : اگر برای مال دنیا مرا می کشی این کار را نکن ! من مزرعه مدینه ام را به جبران حکومت ری به تو می بخشم . و هم حضرت زهرا (س) درمدینه هفت باغ ممتازداشت که آن ها را وقف کرد و تولیت آن ها را به علی(ع) و اولاد امجادش سپرد .

آیا مأکول و مشروب خوب و پاکیزه مذموم است ؟ خیر ؛ قرآن می فرماید : كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُم( بقره ، 75)  و یا :أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ (مائده ، 4)

آیا لباس زیبا و گران قیمت پوشیدن مذموم است ؟ خیر ؛ برای اینکه ائمه علیهم السلام هریک مطابق زمان خود لباس های پاکیزه وگران بها می پوشیدند . روزی حضرت امام حسن(ع) برمعاویه وارد شد یا حضرت هادی(ع) برمتوکل خلیفه از راه ملامت گفت: یا بن رسول الله شما با آن مقام زهد و تقوی که دارید چرا این عمامه گرانقیمت چهارهزار دیناری را بسته ای ؟ امام فرمود : سر انسان ، اشرف و اعضای بدن اوست . من برای اشرف اعضای بدنم هزینه کرده ام . اما تو برای خرید کنیز رقاص و آوازه خوانت ، شش هزار دینار هزینه کرده ای .

خلاصه این که ثروتمند بودن در دنیا و بهره مند شدن ازمال دنیا از نظر اسلام ممنوع نیست ؛ بلکه مسلمان باید آن چه که ملاک سیادت و بزرگی دنیایی است از فرهنگ و ثروت و قدرت داشته باشد تا مصداق أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ ( آل عمران ، 139) شوند .

و علی(ع) می فرماید : اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَ لَمْ يُشَارِكْهُمْ أَهْلُ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ سَكَنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سُكِنَتْ وَ أَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أُكِلَتْ فَحَظُوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظِيَ بِهِ الْمُتْرَفُون .(نهج البلاغة)

یعنی خداپرستان هم نقدینه روزگار را می برند و هم به وعده های نسیه آخرت می پردازند ؛ و در بهترین مسکن ها سکونت می کنند ؛ و از بهترین غذاهای دنیا می خورند ؛ و به همان میزان که ثروتمندترین ها از دنیا بهره می برند ، باید مسلمانان نیز به همان درجه بهره مند گردند .

پس این قسمت ها مذموم نیست بلکه دنیای مذموم درنظر اسلام آن دنیایی است که موجب غفلت از یاد خدا باشد که فرمود : يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ .

مولوی می گوید :

چیست دنیا از خدا غافل شدن

نی قماش و نقده و فرزند و زن

مال را کز بهر دین باشی حمول

نعم مالٌ صالحٌ گفتش رسول

قال النبی(ص): َ نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلْعَبْدِ الصَّالِح (بحار ج70 ص62)

حالا چه وقت دنیا موجب غفلت از خدا می شود ؟ وقتی که دنیا مقصد اصلی و هدف واقعی از زندگی قرار بگیرد ؛ یعنی مردم به نظر استقلالی نگاه کنند ؛ و رسیدن به همین لوازم زندگی و پول که عنوان جامعی برای همه چیز است مقصد اصلی باشد . البته دنیا موجب غفلت و خطرناک است ؛ زیرا مردمی که صرفا پول را درنظر داشته باشند و برای پول فکر کنند و برای پول تصمیم بگیرند و برای پول کار کنند و برای پول تملق بگویند و برای پول همه کار بکنند ، البته درمیان این جمعیت می توان هر کاری را با پول انجام داد و وحدت اجتماعی آن ها را از دست گرفت . زیرا این مردم مانند حیوان هایی می شوند که در بیابان جز علف مقصودی ندارند و با علف ممکن است آن ها را متفرق کرد و با نشان دادن علف یک یک و ده و ده آن ها را از جمع جدا کرد و مسخّر و باربرخود قرارداد .

اگر بگوئید همان پول که هدف واحد جمعیت شد جمعیت را در مسیر واحد می افکند و با هم یکی می کند ؛ می گوئیم این طورنیست . اگر توانست یک قطعه گوشت ، چند سگ و گربه را با هم متّحد و صمیمی کند و یک حیوان ماده چند حیوان نر را با هم مددکار قراردهد ، پول و دنیا هم می تواند جمعیت را متحد و صمیمی کند . و ممکن نیست . پول همیشه تفرقه آور و عداوت انگیز است . عیسی(ع) با سه نفر از صحابه خود از بیابانی عبور می کردند ؛ به سه خشت طلا رسیدند . حضرت فرمود : این طلاها جمعی را به کشتن خواهد داد ؛ و رد شدند . مقداری که راه رفتند یکی ازآن ها که چشمش دنبال طلا مانده بود بهانه کرد و گفت یا روح الله من کاری دارم مرخصم فرمائید! عیسی(ع) که متوجه بود فرمود : بسم الله بفرمائید ! نفردوم هم بعد از چند قدم اجازه رفتن خواست و رفت . و نفر سوم نیز کسب اجازه کرد و رفت . هرسه جمع شدند درسر طلا ؛ دو نفراز آن ها به یکی گفتند : خوب است شما بروی از شهر غذائی تهیه کنی بیاوری بخوریم بعد تقسیم کنیم . رفت و غذائی تهیه کرد . بین راه یک فکر شیطانی به مغزش آمد و فکرکرد خوب است سمی درغذا داخل کنم و آن دو نفررا بکشم ؛ و هر سه خشت را خودم مالک شوم . این معنی عداوت انگیز پول است ؛ چون خواسته ها و آرزوهای بشر بی پایان است و پول محدود . او پیش خود حساب می کند که یک خشت طلا که نصیب من می شود وافی به آرزوهای من نیست و هر سه باشد خوب است ؛ آن هم جز با کشتن آن دو نفر میسّرنیست . لذا تصمیم به کشتن می گیرد ؛ چون هر مقصدی که دارد با تمام موانع در راه رسیدن به مقصد می جنگد واز بین می برد . این بود که سمی درغذا داخل کرد آن دو نفر هم پیش خود فکر کردند که خوب است وقتی که آن رفیق آمد برخیزیم و او را بکشیم ؛ بعد هرسه خشت را دو نفری تقسیم کنیم . وقتی که رفیق آمد و طعام را آورد اول آن دو نفر برخاستند و او را کشتند و غذا را خوردند و مردند . عیسی(ع) برگشت و آن سه نفر را بر سر طلا کشته دید . چون یکی از معجزات آن حضرت احیای موتی بود دعاکرد و آن ها زنده شدند . فرمود نگفتم که این طلاجمعی را به کشتن می دهد !

دونفر دریک اطاق خوابیده بودند ؛ یکی ازآن ها گفت رفیق ! بیداری یا خواب ؟ رفیق گفت: چه کارم داشتی؟ گفت: می خواستم ببینم اگر بیداری یک تومان از تو قرض کنم . گفت: خیر ؛ خوابم . حالا مال دنیا خواب آور و موجب تفرقه و دوئیت است .

خلاصه جمعیت پول پرست مرکز وحدت - که لازمه سعادت هرملتی است- ندارند ؛ و سرش این است که وحدت اجتماعی احتیاج به همکاری و معاونت افراد دارد ؛ و تعاون افراد وقتی صورت می گیرد که تمام افراد عادلانه با کمال درستی به وظیفه خود آشنا باشند و انجام دهند . مثلا پرستار از زن نگهبان که در بیمارستان بستری است نیکو پرستاری کند دراین صورت نگهبان هم خانه پرستار را محافظت می کند . وقتی نانوا به آموزگار نان خوب و با تشکر تمام بدون معطلی داد آموزگارهم درمقابل به فرزند نانوا درس می آموزد . وقتی عامل فروش با رعایت نوبت و بدون نظرخصوصی و توقع رشوه ، اجناس خوب به مشتریان داد ، قاضی هم دردادگاه ، حقوق هریک را مرتب و منظم تأدیه می کند . لذا کار اجتماعی پیش می رود و وحدت تولید می شود و این وظیفه شناسی و عمل به وظیفه وقتی که پول پرستی به میان بیاید محال است که صورت بگیرد ؛ زیرا در آن صورت پرستار پول پرست فقط از کسی پرستاری می کند که ثروتمند باشد تا پولی عایدش شود ؛ لذا زن نگهبان بی پول اگر دربستر بیماری از شدت تشنگی بسوزد و ازشدت درد برخود بپیچد نه به دادش می رسد و نه آب و نان ودوایش را می رساند چون پول ندارد . دراین صورت نگهبان هم شریک دزد می شود که پول عایدش شود . و عامل فروش هم زنان باردار وخواهران همنوع خود را که پول ندارند مدت ها سر پا معطل می کند و اجناس را به کسانی می دهد که ارباب رشوه باشند و پولی به او بدهند و هکذا فروشنده خوارباری که پول پرست شده باشد و به جای مواد غذایی طبیعی ،مواد ناسالم و تقلبی به خورد مردم دهد و آن ها را بیمار کند . مردم بیمار هم به دکتر و دارو فروش پناه می برند ؛ اگر این دو عامل حیاتی هم پول پرست باشند باید بیماران بینوا مدتی دراطاق ا نتظار بمانند ؛ و تازه معاینه و دقت کامل نمی شوند و دکتر آن ها را از سر باز کرده پیش دارو فروش می روند ؛ دارو فروش پول پرست هم برای به دست آوردن پول ، داروی فاسد و مسموم به بیماران می خوراند و داروی مرغوب را برای ثروتمندان نگاه می دارد . این جاست که هرج و مرج اخلاقی در مردم به وجود می آید و زندگی مشکل می شود .

لذا دین با این فکر مبارزه کرده می گوید: مقصد اصلی اززندگی پول نیست بلکه دنیا و لوازم زندگی دنیا مقدمه است و مقصد واقعی ، ما فوق پول است ؛ و آن خداست که مالک همه موجودات و مبدأ همه کمالات و حق مطلق و قائم مطلق است . وقتی بشر در راه خدا افتاد دیگر این راه وسیع است ؛ تزاحم و تصادم در بین نیست ؛ بلکه همه برادرانه و با صمیمیت پیش می روند جبهه واحد تشکیل می دهند و بر دشمن می تازند .

درتاریخ اسلام که نظرمی کنیم مصداق این حرف را روشن می بینیم ؛ عرب ها پیش ازظهور اسلام مقصدی غیر از خوردن نداشتند ؛ به این جهت برای یک شکار هرچند یک سوسمار همدیگر را می کشتند ؛ و تحت تأثیر مدح و ذم شعرا بودند . به شعر مزخرفی که شاعر بی اراده ای می گفت جایزه ها می دادند و به شعری شمشیرها می کشیدند و خون ها می ریختند ؛ و چنان مردمی قهرا زورشان به غیر خودشان نمی رسید . خودشان علیه هم می تاختند و مال و ناموس هم را غارت می کردند و بدان افتخار می ورزیدند ؛ اما درمقابل بیگانگان زبون و مطیع بودند . لکن پس از ظهور پیامبر(ص) مقصد تربیت یافتگان او از خوردن و خیال بافی بالا رفت و خدا حاکم دل و روحشان شد ، برای خدا نماز می گزاردند ؛ برای خدا می جنگیدند ؛ برای خدا سخن می گفتند ؛ برای خدا برمی خاستند و می نشستند چون چنین شدند قهرا همه دور یک مقصد جمع شدند و میان آ نها اتحاد و معاونت پدید آمد ؛ و دروغ و نفاق از آن ها رخت بربست .

و تا چنین بودند نه درمیانشان اختلاف مهمی پدید آمد و نه کسی از خارج توانست توسط پول یکی ا ز فرماندهان یا اقلا سربازان آن ها را به خود متمایل سازد و از این راه رخنه ای درآن ها ایجاد کند .

در جنگ قادسیه فرمانده سپاه ایران به این اندیشه افتاد که با تطمیع ، سپاهیان اسلام را قانع سازد تا از جنگ با ایرانیان منصرف شوند . چند تن از بزرگان آن ها را برای مذاکره دعوت کرد و نزدیک به این مضمون گفت : ما ایرانیان در این مدت از شما که همسایگان ما هستید غفلت کرده ایم و آن گونه که باید به احوال شما رسیدگی نکرده ایم ؛ البته شما برادران ما در سرزمین های کم آب وعلف زندگی می کنید و ما بایستی هر سال مقداری گندم و خرما و برنج و جامه برای تأمین خوراک و پوشاک شما بدهیم . و می دانیم که فشار شما را وادار به این تعرض نموده بنا براین دولت ایران مقرر می دارد سالیانه فلان مقدار گندم و خرما وحبوبات دیگر و فلان مقدار جامه به شما بدهد که خون شما ریخته نشود و حوائج شما تأمین گردد . او می خواست به وسیله پول مسلمان ها را بفریبد و خیال می کرد این عرب ها همان عرب های گذشته اند که برای سوسمار و شکار همدیگر را می کشتند و با یک خرما ازجا درمی رفتند ؛ و نمی دانست که آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت . دیگر این عرب ها خیلی عوض شده اند مشعل فروزان هدایت پیغمبر(ص) سرزمین عربستان را خوب روشن و افکار عرب را باز کرده است و خدا را از خرما جدا کرده و عرب ها را در راه خدا افکنده است . دیگر با خرما گول نمی خورند و قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبينا (نساء ، 174)

این بود که آن ها جوابی به این مضمون دادند که : آن روز که ما برای نان می جنگیدیم گذشت . ما امروز ازشما نان و جامه نمی خواهیم ما درراه خدا وبرای برقرارنمودن عدالت و مساوات می جنگیم . این سخن را عرب هایی گفتند که لباسشان یک جامه درشت و خوراکشان آرد جو بود که با کف دست به دهان می ریختند و از روی آن جرعه آبی می خوردند . و چون مقصدشان ماورای پول و مال دنیا بود تسلیم نشدند و پیش بردند و دین اسلام را رواج دادند و ازکشورها باج گرفتند .

زشیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را به جایی رسیده است کار

که تاج کیانی نگونسار کرد

جهان پیرو امر دادار کرد

تا این روحیه در آن ها بود پیش رفتند ؛ و چون باز مقصد آن ها پول شد ، همان ها که نام مسلمان برخود گذاشته بودند به امید پول مرتکب فجیع ترین جنایات شدند . با علی(ع) که یگانه مرد کامل و مخلص اسلام بود جنگیدند ؛ به امید پول حسین بن علی(ع) را کشتند ؛ برای پول حاضر شدند مال و ناموس و جان مردم مدینه را مباح گردانند ؛ برای پول مکه را به منجنیق بستند ؛ درصحرای کربلا هر دو دسته خود نمایی کردند : دسته پول پرستان برای کوچکترین جایزه حسین را کشتند و دسته خدا پرستان برای خدا و حسین از جان و مال و اولاد و ریاست گذشتند .

عابس شاکری از اصحاب حسین(ع) رئیس قبیله و عشیره و درکوفه بسیار محترم بود . وقتی که جناب مسلم به کوفه رفت و بیعت گرفت در مجلسی که عده ای بودند درحضور مسلم نطقی آتشین ایراد کردو گفت: من از دیگران اطلاعی ندارم ولی آن چه که درون دل دارم این است که من حاضرم تا آخرین نفس دنبال شما بیایم و با دشمنان شما بجنگم ؛ برای آن که کوچکترین صدمه ای به شما نرسد آماده ام درپیش شما شمشیر بزنم و جانفشانی کنم. این مرد بسیار شجاع ودلیر و خطیب و پارسا بوده است و همین مردبزرگ نامه مسلم را به مکه به حضورحسین(ع) بردو با امام حرکت کرد و به کربلا آمد . روز عاشورا در آن غوغای نبرد عابس حضورامام آمد و عرض کرد : آقا اگر امروز ازجانم عزیزتر چیزی داشتم باکمال منّت حاضر بودم که درقدمت نثارکنم ؛ و اینک اجازه جانبازی می خواهم . پس ازکسب اجازه پیاده و شمشیر به دست قدم به میدان گذاشت و مبارز طلبید .

عمربن سعد نیز با ورود عابس به میدان نبرد ، فرمان سنگ باران داد ؛ لشگر دست به سنگ بردند و عابس را سنگ باران کردند . او هم که چنین دید زره از تن بیرون آورد و کلاه خود ازسر برگرفت و با بدن برهنه و شمشیر عریان ، خود را در میان لشگر افکند تا بفهماند ازجنگ و مرگ هراسی ندارد ؛ سرانجام گِردش را گرفتند و سرمبارکش را از بدن جدا کردند . . .

درکربلا سرسه تن از اصحاب را بریدند و ازمیان لشگر به سمت خیمه گاه امام پرتاب کردند ؛ آن دو نفردیگر مادرانشان حاضر بودند و سر فرزندان خود را از روی خاک برداشتند ؛ اما ماد رهابس در کربلا حضور نداشت سپاه دشمن سر عابس را به سمت حسین پرتاب کرد ؛ سر پرخون جلوی پای امام به روی خاک افتاد . عجب منظره رقّت بار و درعین حال پرشوری است ! امام ایستاده بودند و اصحاب ، بقیة السیف درکنار امام ایستاده ؛ و جوانان بنی هاشم هم حاضر و خانم ها درخیمه ها پشت سر ایشان ایستاده اند . اما عابس کجاست ؟ سر پرخونش که گرداگرد صورت خون گرفته و پیشانی شکسته وخون تازه ازرگ های گردن جریان دارد یک سمت صورت روی خاک گذاشته و با چشمان نیمه باز به صورت امام نگاه می کند . آیا چه می خواهد بگوید ؟ می خواهد بگوید که ای مولای من هرکدام از اصحاب تو و رفقای من که از اسب به زمین می افتادند با پای مبارک بالای سرشان تشریف می بردی و سرشان را روی زانو می گرفتی ؛ اما من افتخار می کنم که عشق و فدا کاریم را به جایی رساندم که به جای پا با سر پرخون به پابوست آیم .

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک

دردست من جز این سند پاره پاره نیست

مولای من ببین چه صورت رنگین و خونین دارم !

شستم از اشک و زخون رنگ و جلایش دادم

صورت عشق نبد ورنه به این زیبائی

آقای من اگرنشد با پا بیایم و گزارش خدمت دهم ولی چه بهتر و زیباتر که با سرآمدم به پابوست رسیدم !

مجلس چهارم – تمدّن مطلوب در رعایت اصول اخلاقی

بسم الله الرّحمن الرّحیم ؛ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّه‏ (منافقون ، 9)

دو مطلب است که در نظر مردم مورد اشتباه است و با هم مخلوط می کنند ؛ در صورتی که هیچ ارتباطی با هم ندارند ؛ یکی این که پیشرفت در زندگی خوب است ؛ و دیگر پشت پا زدن به اصول اخلاقی و مبانی دینی . وقتی که به مردم گفته می شود که در زندگی پیشرفت کنید ! خیال می کنند که پیشرفت در زندگی همان مقصد اصلی قرار دادن دنیا و پشت پا زدن به اصول اخلاقی است . این است که باید این دو مطلب را از هم جدا کرد و بی ارتباط بودن این دو را فهمید . اما این که پیشرفت در زندگی خوب است سخنی درست بلکه لازم و واجب است ؛ زیرا یکی از قوانین لایتغیّرعالم طبیعت ، قانون تکامل است که تمام موجودات عالم طبیعی در ترقی و تعالی است ؛ و یکی از آن موجودات ، انسان است که ترقی می کند و زندگی هم یعنی حرکت در زمان و مکان ؛ و فهم و ادراک انسان با عمر بیشتر افزایش پیدا می کند و به خواص اشیاء بیشتر پی می برد و برتجربیات و معلوماتش افزوده می شود . چون افکار و تجربیات نسل سابق توسط تاریخ به نسل لاحق منتقل می شود ؛ و نسل لاحق آن ها را با افکار و تجربیات خود ضمیمه می کند و به نسل بعدی می پردازد . این است که همیشه آیندگان از گذشتگان عالِم تر و مطلع ترند و درمظاهر زندگی مترقی تر هستند .

همین است معنی تکامل و پیشرفت در زندگی که قانونی و طبیعی است و هیچ عقل و دینی نمی تواند جلوی آن را بگیرد . و نمی شود اعتراض کنیم که : چرا اسب و قاطر را کنار گذاشته ایم و از اتومبیل و هواپیما استفاده می کنیم ؟ چرا باید خاور و باختر و نقاط دور به یکدیگر نزدیک شوند ؟چرا باید بی سیم و با سیم خبر بیاورد و خبر ببرند ؟این چراهایی است که بی جواب مانده؛ زیرا این ها تحت اختیار ما نیست که بخواهیم و نشود . به قول سعدی:

شتر بچه با مادر خویش گفت:

بس از رفتن ؛ آخر زمانی بخفت!

بگفت ار به دست من استی مهار

ندیدی کس ام بارکش درقطار

ولی آن حیوان زبان بسته نمی دانست که مادام که شتر، شتراست باید درقطار شتران باشد و بارکش اولاد آدم گردد ؛ قانون طبیعت این است که پیش می رود ؛ سیرتاریخ قهری و جبری است؛ سیل آسا پیش می رود وغرق می کند و درهم می شکند و بی رحمانه مسیر حتمی خود را می پیماید. اما مطلبی که هست این است که متأسفانه این تمدن و پیشرفت درزندگی به جای آن که برای ما راحتی بیاورد ناراحتی آورده و به جای خوشبختی تولید بدبختی کرده است ؛ در عین پیشروی مادی ، عقب نشینی معنوی شده و دور افتادن ازکمال معنا ایجاد شده است .

زیرا هرچیز را ازآثارش باید شناخت ؛ ازتلخی حنظل پی می بریم که درخت حنظل بد است . و از عطر گل پی می بریم که درخت گل، خوب است . ما وقتی به آثار تمدن نگاه می کنیم می بینیم موجب ناراحتی است **و اثمه اکبر من نفعه** است . مثلا یکی از آثار تمدن جدید نزدیک شدن ملت هابه یکدیگر است ؛ تمام کره زمین به منزله یک خانه شده و هر کشوری همچون یک اتاق ؛ در هر اتاق که باشی می توانی با اتاق دیگر ارتباط داشته باشی و ازآن خبر بگیری و اخبار خود را هم انتقال دهی . اما باید دید این سهولت ارتباط به نفع چه کس و به ضرر چه کسی تمام می شود ؟

آیا نتیجه این نزدیک شدن جز پایمال شدن ملل ضعیف زیر پای ملل قوی است ؟ مگر هرنزدیک شدنی خوب است؟ نزدیک کردن گله گوسفندان به گله گرگان خونخوار چه سودی دارد ؟ جز این که گرگان خونخوار چنگال خود را به تن و دنبه های گوسفندان بدبخت فرو برند ؟ درست است که اسلام اساسش روی توحید و ایجاد وحدت و الفت است و می خواهد تمام بشر را یک خانواده بلکه یک پیکر کند ؛ ولی یک خانواده مهربان ، با عاطفه و با مساوات : قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى‏ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئا (آل عمران ، 64 ) آن وحدتی که اسلام ایجاد می کند با وحدتی که تمدن جدید می آورد فرسنگ ها فاصله دارد .

دیگر از آثار تمدن جدید ، هواپیماست . آیا ضرر هواپیما بیشتر است یا نفعش ؟ درست است که موجب تسهیل مسافرت گردیده ولی آن روز که مرکب بشر الاغ و اسب بود اگر این اسب و الاغ به دست یک آدم خونخوار می افتاد او را سوار می شد و می رفت یک نفریا ده نفر را می کشت ؛ ولی این ابزار وقتی به دست خونخوار و ظالم افتاده هزاران نفر را از بین برده است .

بمب اتم از آثار تمدن جدید است ؛ زیرا با چماق یک نفر می میرد ولی با بمب اتم در یک لحظه میلیون ها نفر کشته می شوند . رادیو این نیروی شگفت انگیز طبیعت به جای این که وسیله راحتی و پیشرفت امور فرهنگی و اقتصادی ما باشد موجب اضطراب و تشنّجات روحی ما شده است . چقدر وقایع خونین و حزن انگیز و تصمیمات وحشیانه ملل قوی عالم و انقلابات داخلی مملکت به گوش ما می رسد که هر یک به سهم خود ما را متاثر می سازد ؟ گذشته از این که با پخش موسیقی چه فسادی درمیان جوانان مملکت ایجاد و شهوات خفته را بیدار می کند !

سینما و تماشاخانه از آثار تمدن است ؛ که چه فجایعی در میان مردم به وجود می آورد ! مجلات و مطبوعات که ناشر فساد اخلاق و موجب هتک احترامات مردم است از آثار تمدن جدید است . خلاصه بدبختی ها و ناراحتی هایی که تمدن جدید برای ما به ارمغان آورده است قابل انکار نیست . حالا باید دید چه باید کرد که این تمدن و تکامل ضروری آسیب رسان نباشد . راه آن این است که باید تمدن با تدیّن توأم باشد ؛ و مظاهر زندگی درسایه اصول اخلاقی و مبانی دینی و عقلی پیش برود .

بدبختی ها و مفاسد برای این است که این پیشرفت و تکامل درسایه اصول اخلاقی نیست . باید به مردم فهماند که پیشرفت در زندگی غیر از بی دینی و فساد اخلاق است . باید مظاهر زندگی تغییرکند و پیش برود ولی اصول اخلاقی ثابت و محکم بماند ؛ چون مظاهر زندگی یعنی همان اسب باربر ، اتومبیل و هواپیما ؛ چماق و شمشیر ، توپ و تفنگ و بمب ؛ چراغ نفتی و برق که به منزله بدن و پیکر زندگی اجتماعی است ؛ و اصول اخلاقی و مبانی دینی به منزله روح زندگی اجتماعی است . همان طورکه بدن انسان همیشه درتغییر و تبدیل است ، و به تحلیل می رود و غذا بدل ما یتحلل می سازد ؛ و مادام که روح انسان باقی است و این تغییرات و تبدلات زیر سایه روح انجام می گیرد ، شخصیت و وحدت انسان باقی است و حالات و روحیات و تحصیلات او همه حالات و اوصاف یک انسان شمرده می شود . به خیانتی که درجوانی کرده در پیری مجازات می شود ؛ و از همان کسب و تحصیل کودکی در پیری نتیجه می گیرد . ولی وقتی که روح از بدن مفارقت کرد دیگر تغییرات بدن بعد از مرگ او را ازعنوان بدن انسانی بیرون می برند و اسمش خاک و گیاه و درخت می شود نه انسان . همین طور درزندگی اجتماعی که پیکر آن یعنی مظاهر زندگی روی قانون تکامل دائما درتغییر است ؛ یک روز اسب و الاغ و روز دیگر اتومبیل و هواپیما می شود.

مادام که روح زندگی یعنی اصول اخلاقی انسانی از عدالت و مساوات و صداقت و امانت و حق پرستی و نوع دوستی و رحم و مروت باقی و بر مظاهر تمام شؤون زندگی سایه افکنده است ، مظاهر زندگی درسایه آن روح پیش می رود . البته آن زندگی، اجتماعی انسانی و تمدن کامل عقلانی نامیده می شود ؛ ولی با کنار رفتن اصول اخلاقی ، مظاهر زندگی در سایه رذائل اخلاقی چون ظلم و ستم ، دروغ و خیانت و جنایت پیش خواهد رفت ؛ دیگر آن زندگی ، زندگی انسانی نامیده نمی شود و تمدن عقلانی نیست ؛ بلکه زندگی وحشیانه و درندگی است .

از این رو دین می خواهد این تمدن را با تدیّن و اصول اخلاقی توأم کند و می گوید تمدن دردست بشر بی دین مانند شمشیری است که دردست زنگی مست که به خود و دیگران آسیب می رساند . نیز و به منزله چراغی است در دست دزد که به کمک آن به انبار کالا می زند و هرچه هست را می برد . دین می خواهد این شمشیر را به دست عاقل و چراغ را به دست عادل دهد و گرنه مخالف تمدن نیست .

ولی مردم کم ظرفیت و نادان تا می شنوند که زندگی ترقی کرده و نیروی علم و صنعت درعالم کارهای شگفت انگیز به وجود آورده و باید مطابق دنیای روز زندگی کرد و خشک و جامد نبود پیش خود خیال می کنند یعنی دیگر دوره دین و اخلاق سپری شده و دیگر **منسوخ شد** **مروّت و معدوم شد وفا** و باید یک باره حصار تقوی و عفّت را شکست و عزّت نفس و امانت و صداقت را کنار گذاشت و با مکر و فریب و خدعه و نیرنگ و دروغ و ستم و رسوائی و خیانت و جنایت مانند دیوانگان سرسامی به میدان زندگی افتاد و از هرگونه فساد و رذالت خود داری نکرد .

به بهانه این که باید زندگی کرد و مطابق دنیای روز پیش رفت مثل گروه اول رانندگانی که اتومبیل می راندند تصور می کردند هر راننده باید مست و دیوانه باشد تا بتواند پشت فرمان اتومبیل بنشیند . یا خلبان طیاره چون خلبان است دیگر باید اصول انسانیت را کنار بگذارد ؛ زیرا اصول آدمیت و اخلاق و احترام گذاشتن به مسافر مربوط به درشکه ران بوده است . یا آن دیگری که چند اصطلاح خشک علمی یاد می گرفت خیال می کرد دیگر به تمام حقایق و رموز عالم پی برده چنان با تکبر و تبختر راه می رفت و پاها را محکم به زمین می کوبید گویی که زمین را می خواهد بشکافد . قرآن می فرماید :وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُور( اسراء ، 37 ) و جای دیگر دارد : وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنا(فرقان ، 63 ) بندگان خدا چون خدا را به بزرگی شناخته و شعارشان الله اکبراست هرچه ببینند به نظرشان کوچک می آید و در جنب بزرگی خدا اعتنایی به آن نمی کنند و از تواضع و ظرفیت خود دست برنمی دارند . ولی مردم خدا نشناس هرچه ببینند در نظرشان بزرگ جلوه می کند و ازجا درمی روند و به اصول اخلاقی و دینی پشت پا می زنند .

آن قدر مبانی در نظرشان سست و موهون جلوه می کند که درکوچک ترین معصیت جرئت و شهامت مخالفت با هوای نفس ندارند ؛ و شجاعت دینیشان این قدر نیست که آفتابه لگن طلا و نقره خود را عوض کنند و به پاس احترام پیامبر مطابق دستور دین رفتار کنند . وقتی دریک کار کوچک جرئت مخالفت با هوای نفس نداشته باشیم چگونه می توانیم درتمام امور زندگی تابع دین و پیامبر باشیم ؟

به جوان محترمی که انگشتری طلا دارد می گوئیم : آقای محترم ! استفاده از انگشتری طلا برای مردان حرام است . به پاس احترام پیامبر این حلقه طلا را از دست بیرون کن ! گمان نکن هرچه که دلخواه انسان و مد روز شد جزءدین خواهد شد و زشتی آن از بین خواهد رفت !

می گوید : آخر این حلقه هدیه مادرزن است و اگر به دست نکنم از من خواهد رنجید . می گویم : بسیار خوب حالا مادر زنت دلش می خواهد تو انگشتری طلا دست کنی ولی پیامبر راضی نیست ؛ حرف کدام را مقدم می کنی ؟ شهامت و هنر داری که پا روی هوس خود و هوس مادر زن بگذاری و متابعت از پیامبر کنی ؟

می گوید: آخرتاریخ ازدواجم روی این نگین نقش شده می خواهم همیشه جلوی چشمم باشد . اولاً چه احتیاجی به ثبت تاریخ ازدواج ؟ یک سال که گذشت از همه این ها خسته خواهی شد . روز ازدواج جز روز افتادن درتلاش زندگی و تحمّل زحمات طاقت فرسا نیست. ثانیاً لازم نیست تاریخ ازدواج را روی نگین انگشتر نقش کنی . دردفتر خاطرات بنویس ! یا دست کم روی نگین انگشترعقیق حک کن !

ظاهرا از مرحوم علاّمه حلّی - اعلی الله مقامه - نقل می شود که تاریخ بلوغ خود را ضبط کرده بود و هرسال آن روز را جشن می گرفت و اطعام می کرد . می گفت امروز روزی است که لیاقت تشرف به پیشگاه مقدس پروردگار پیداکرده ام ؛ بسی افتخار برای من است که چنین روزی را جشن بگیرم . ببین تفاوت ره ازکجاست تا به کجا !

همه این حرف ها این است که عظمت و اهمیّت دین از نظر مردم رفته است . باور می کنید که چه بسا اشخاصی پیدا می شوند که صرفا برای این که اتوی شلوارشان نشکند نماز واجب خود را با آن همه اهمیتی که دارد ترک می کنند ؟ مثلا در اماکن و مجالسی نمی تواند لباسش را عوض کند و نماز بخوا ند ازطرفی هم نمی خواهد اتوی شلوار بشکند همین طور می نشیند تا وقت نماز بگذرد .چه بسا اشخاصی که دلشان می خواهد درنماز جماعت شرکت کنند و در مجالس و مساجد حاضر شوند ولی فقط به این جهت که اتوی شلوار مانع آن ها است . گاه لباسش طوری است که نمی تواند بنشیند و ایستاده ادرار می کند .این هم از ارمغان های تمدن جدید است .

می گویند جوانی که به لباس های خود تازه اتو کشیده و مرتب کرده بود دست به پشت گذاشته و سر به بالا گرفته بود راه می رفت - البته نمی دانست که هنوز مملکت ما همه چیزش درست نیست همه راه هایش آسفالت نیست هنوز خیلی از کوچه ها و مسیرها پراز سنگ وخاک و چاه و گودال است ؛ هنوز خیلی مانده درردیف ممالک پیشرفته عالم قرار بگیرد . آن جا که جوانانش سر بالا گرفته و راه می روند همه چیزشان با لباسشان جور است -خلاصه همین طور که می رفت و متوجه نبود ناگهان در چاهی افتاد. کسانی به کمک از راه رسیدند ؛ سر در چاه کردند و پرسیدند : مرده ای یا زنده ؟ گفت : زنده ام . ریسمانی به چاه انداختند تا به کمرش ببندد تا او را بالا بکشند . از ته چاه صدایش را شنیدند که می گفت : نمی شود به کمر ببندم اتوی لباسم می شکند . گفتند : خوب پس به بازو ببندد ! گفت : آن هم نمی شود آستین و شانه کت خراب می شود . گفتند :پس به پا ببند ! گفت : خیر اتوی شلوار می شکند . گفتند : پس با تو چه کنیم ؟ گفت شما کارتان نباشد ریسمان را بیاندازید ! قدری در پائین چاه با ریسمان کاوید و گفت: حالا بکشید ! وقتی کشیدند دیدند این بیچاره ریسمان را به گردن بسته بود و جسد بی روحش را بیرون کشیدند . مادر در داغ فرزند نوحه سرداده بود که : مادر فدایت باد ! از جان گذشتی و از اتوی شلوار نگذشتی . حالا همه این ها از بی اعتنایی به مبانی دینی و اخلاقی است که جامعه گرفتار آن شده است .

# مجلس پنجم- آرامش ، ثمره ایمان

قال الله تعالی : يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى‏ تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليم (صف ، 10)

بزرگترین وسیله راحتی فکر ، ایمان به خدا است . نه تنها ایمان به خدا آدمی را از آتش و عذاب جهنم اخروی نجات می دهد بلکه به تصدیق روان شناسان عصری ، یگانه وسیله ای که می تواند غوغای زندگی را خاموش کند و دنیا را بهشت سازد ایمان به خداست . مؤثرترین داروی شفابخش نگرانی های درونی - که بعضی از آن ها به حدی فکر و مغز فشار می آورد که زندگی را در کام تلخ تر از زهر می سازد - ایمان به خدا است ؛ که امید و شهامت می بخشد و ترس و اضطراب و تشنّجات روحی را از بین می برد وتمام موجوات عالم را درنظر آدمی با روح و مهربان و خدمتگزار و درستکار نشان می دهد ؛ انسان درسایه آن با اطمینان و آرامش کامل به زندگی خود ادامه می دهد و زندگی می کند . شما اگر مسافر اتوبوسی باشید که مثلا به مقصد شمال در حال سفر باشید و دره ها و کوهها و رودخانه ها را طی کنید دراثنای مسافرت یک دفعه متوجه شوید که راننده اتوبوس شما مست است و فکر و شعورش سرجایش نیست چه حالی در شما پیدا می شود ؟ یک حال نگرانی و اضطراب فوق العاده . زیرا پیش خود می گویید : ای عجب کار بدی کردیم سوار این ماشین شدیم ! الآن اختیار جان ما به دست یک قوه بی شعور بخار که از عوامل طبیعت خونخوار است افتاده و دارد به سرعت ماشین را پیش می برد ؛ هیچ عقل و فکر و تدبیری زمام آن قوه را دردست ندارد . به زودی از پرتگاه های خطرناک باید پرت شود و به قعر دره های عمیق بغلطد ؛ یا به صخره های کوه برخورد کند یا در پیچ جاده ماشینی را زیر بگیرد ؛ و در نتیجه تمام اجزای ماشین و مسافرین متلاشی خواهند شد . این افکار مغز شما را کاملا تحت فشار قرار می دهد و ناراحت می کند . تا کی با این افکار دست به گریبان هستید ؟ تا موقعی که متوجه شوید و یقین پیدا کنید که خیر شما اشتباه کرده اید و راننده ماشین مست نیست بلکه یک آدم عاقل و متین و هوشیار و مدیر درحسن رانندگی است . اینجا است که فوری حال تأثر و نگرانی و ناراحتی شما در نظرشما لذت بخش می گردد . نیم ساعت پیش که حاکم بر ماشین را قوه بخار بی شعور بدون راننده عاقل می دانستید همه چیز برای شما ناراحت کننده بود ؛ آن چمن های سرسبز و خرم به نظر شما غم انگیز و حزن آلود می آمد ؛ کوه های سربه آسمان کشیده هرکدام به یک عنوان مهیب و عفریت وحشتناکی بود ؛ رودخانه های با صفا و طراوت به نظر دریای خون می آمد . ولی حال که یقین پیدا کردید همه چیز در نظرشما زیبا است ؛ چمنزار نشاط آور و مسرت انگیز است ؛ کوهها مناظر زیبای طبیعت را جلوه می دهد ؛ رودخانه وآب و نسیم و دشت و بیابان همه لذت بخش است .

حالا توجه کنید آن که حاضر نیست دستگاه کوچکی را به نیروی بی شعور بخار بسپارد و بدون راننده عاقل سوارش شود ؛ و بگوید چنین ماشینی نظم در رفتار ندارد و خطرناک است ؛ زیرا که باید هدایت آن را موجودی عاقل و با اراده به عهده بگیرد تا از مسیر خارج نشود، چگونه می تواند بپذیرد جهان به این عظمت و این کرات پهناور فضا که هر یک درمسیر و مدار معینی بدون برخورد به یکدیگر درحرکت اند بدون مدیر مدبر و عاقل پیش می روند و این نظم به خدایی عالم و قادر نیاز ندارد ؟ شما قدری فکر کنید این کره زمین که ما بر او سواریم با این وسعت و بزرگی ، خود ، این همه احمال و اثقال از اقیانوس ها و دریاها وکوه ها و معادن و درختان و حیوانات و آدمیان و صنایع را روی دوش و شانه خود گرفته و با آن یال و کوپال خود مثل فرفره دراین فضا می چرخد آن وقت قدری آن طرف تر کره مریخ درگردش و کره مشتری و زحل و غیر این ها درگردش اند که بعضی از آن ها به حدی بزرگ و با وسعت اند که نسبت کره زمین به آن ها نسبت ذره خشخاش است به کوه هیمالیا . حالا اگر بنا بود این کرات که بعضی گداخته و سوزان و ملتهب است در اثنای گردش به کره ما برخورد کند ، کره زمین چه می شد ؟ مجلس ترحیمش را باید در کره خورشید برگزار کرد .

کره خورشید خود از همه درنده تر و آتش غضبش شعله ورتر و یک استعمارگر عجیبی است ؛ دولت استعماری بزرگی تشکیل داده و همه کرات را منترکرده و دورخود می چرخاند . حالا فکر کنید گرداننده و چرخاننده این کرات چیست و کیست که برای هر یک مدار و مسیر معینی قرارداده و هیچ یک حق تجاوز و تخطی از آن را ندارند ؟ لابد خواهید گفت: قوه جاذبه عمومی است که درتمام کرات موجود است و آن ها را درمسیر معین نگه می دارد و از به هم ریختن و یکدیگر را سوزاندن جلوگیری می کند . می پرسیم: بسیارخوب آیا آن قوه دارای عقل و شعور و اراده است یا خیر ؟ اگر عاقل است که دعوا ختم است . زیرا ما هم بیش از این نمی خواهیم بگوییم که موجودی ورای این عالم حاکم است و دارای عقل و اراده و تدبیر است . منتهی با هم اختلاف اسمی داریم و اختلاف اسمی خیلی مهم نیست . و الا قضیه آن چهار نفری می شود که زبان یکدیگر را نمی دانستند و نزاع می کردند ؛ و مقصود یکی بود آن چهار رفیق : فارس وترک و عرب و رومی بودند ؛ پولی داشتند و می خواستند چیزی بخرند . فارس گفت خوب است انگور بخریم . عرب گفت: خیر عِنَب می خریم .

آن یکی ترکی بدو گفت : ای گزُم

من نمی‏خواهم عِنب ؛ خواهم اُزُم‏

آن یکی رومی بگفت این قیل را

ترک کن ! خواهیم استافیل را

این بود که سر و کلّه هم می زدند تا این که شخص زباندانی عبور می کرد و پیش آن ها رسید و ازجریان مطلع شد . گفت : شما پولتان را بدهید ! مطلوب همه شما فراهم می شود . آن ها با تعجب پول دادند و رفت یک سبد انگور گرفت و آورد و سط گذاشت . فارس دید انگور است و عرب دید عنب است و ترک دید ازم و رومی هم دید استافیل ؛ و دعوا تمام شد . حالا ما هم با دانشمندان مادی این طوریم ؛ اگر می گوئید قوه جاذبه عقل و شعور و اراده ازخود ندارد می پرسیم : پس چطور این خاصیت نظم بخشی را دارد ؟ همان طور که قوه بخار ماشین چون بی شعوراست و اگر زمام و اختیارش دست عاقل و مدبرنباشد ، مهلک و کشنده است و نظم ندارد به کوه و دره می زند ؛ و شما در چنین ماشین بی راننده نمی نشینید ؛ همین طور این قوه جاذبه هم بخواهد نظم بخش باشد باید اختیارش دردست یک خدای عاقل و مدبر و حکیم باشد ؛ و نظم دادن از موجود بی عقل و شعور ممکن نیست صادرشود . حالا نفرمائید که قوه جاذبه اصلا حقیقت و ماهیتش این است که نظم بخش باشد . می گوئیم درست است و همان حقیقت نظم بخش باید دارای عقل و تدبیر باشد که برای پیدایش نظم او را آفریده است . خلاصه این که هرجا نظم است آن جا عقل و تدبیرحکومت می کند منتها یا خود ناظم عاقل است یا آفریننده ناظم ، عاقل است . این جا است که منکر خدا باید وحشت و اضطراب ازگردش زمین داشته باشد و آرامشی پیدا نکند زیرا اختیار این چرخ و گردش رابه دست یک عاقل و مدبر نمی داند؛ و خوف تصادم و تصادف و انهدام دارد .

حدود پنجاه سال پیش یک ستاره شناس فرانسوی که در مجامع علمی جهان شخصیتی برجسته و علمی بود بر اساس محاسبات نجومی خود اعلام کرد که ستاره دنباله داری بزرگی در مسیر گردش خود به کره زمین برخورد خواهد کرد و به سبب این برخورد ، کره ما و همه ساکنانش نابود خواهند شد . جالب آن که زمان این برخورد را نیز محاسبه و اعلام کرده بود .

انتشار این خبر درجهان ، اضطراب وغوغایی به راه انداخت . چون جایگاه علمی این شخص مورد تصدیق تمام دانشمندان عصر بود . وحشت مردم سایر کشورهای غیر اروپایی را هم فرا گرفت . آن مردمان چنان به گفته های اروپا گوش سپرده و به اختراعات و اکتشافاتشان خیره اند که هر سخن آنان را وحی آسمانی می دانند . خلاصه سوء تأثیر این اعلامیه به حدی بود که اطراف قصر پاپ اعظم یعنی رئیس روحانی مسیحیان مطاف و سجده گاه صد هزارمسیحی شد تا در آن شب موعود در مقدس ترین احوال جسمانی و دربهترین امکنه به حیات دیگر انتقال یابند . همه بار سفر مرگ بسته و به انتظار مقدم عزرائیل نشسته بودند ؛ حتی از یکی علمای تهران هم گفته بود : نه تنها متدینین اروپا این اضطراب را پیدا کرده بودند که فرنگی مآب های وطنی هم سخت اضطراب داشتند . و حتی می گوید: آن شب موعود جایی دعوت شده بود . پیش از غروب کسی را فرستاد که بگوید آماده پذیرایی از میهمان نیست و بسترش را در وسط باغ انداخته بودند تا در لحظه برخورد کرات آسمانی زیر سقف نباشد .

بالاخره مردم با اضطراب فوق العاده گرد هم جمع شدند و به آسمان و ستارگان نگاه می کردند و منتظر بودند که یک انقلاب و تحول کلی درعالم رخ دهد و صدای مهیبی پیدا شود و زمین معلق زنان به دیار عدم رهسپار گردد . ولی هرچه نشستند دیدند خبری نیست تا صبح شد نه کره زمین را فنائی و نه عالم را زوالی و نه برخورد ستاره دنباله داری .

از انوری شاعر هم چنین مطلبی در تاریخ آمده است : او هم روزی را تعیین کرد و درآن روز گفت: طوفان سهمگین و باد تندی خواهد وزید که تمام خانه ها ویران شود و بناها ی محکم و مستحکم متزلزل گردد . ولی درآن روز موعود به اندازه ای هوا آرام بود که شمع کوچکی را هم که بر بالای مناره روشن بود خاموش نساخت . بهانه به دست یکی از شعرا ی ناسازگار با انوری افتاد و در هجو او چنین سرود :

گفت انوری که دراثر بادهای سخت

ویران شود سراچه و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد

یامرسل الریاح تو دانی و انوری !

خلاصه این که اگر انسان خدای رحیم و رئوف و علیم و قدیری را حاکم آسمان ها و زمین نداند ، سخت موجب ترس و وحشت است ؛ ولی مؤمن به خدا ابدا ترس و اضطراب ندارد ؛ با کمال آرامش فکر در روی زمین زندگی می کند و از لذات آن بهره مند می شود ؛ همچون کسی که سوار اتومبیلی مستحکم است که توسط راننده ای ماهر و عاقل و هوشیار رانده می شود ، همه موجودات را با خود مهربان و خدمتگزار خود می داند ؛ چون که خدا و آفریننده را خالق مهربان و رئوف و رحیم و حکیم می داند که همه چیز را روی حکمت و مصلحت آفریده است

سُبحانَک رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّار ( آل عمران ، 191) و درطوفان های سهمگین زندگی به آن خدا پناه می برد :

قُلْ لَنْ يُصيبَنا إِلاَّ ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُون‏ ( توبه ، 51) مؤمن به خدا تمام حوادث را مقدّرات پروردگار مصلحت دان می داند ؛ لذا خود را ناراحت و مضطرب نمی سازد و می گوید همه اش خیر است .

وَ عَسى‏ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسى‏ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُون(بقره ، 216) پشت این پرده

رنگارنگ طبیعت علم و قدرت و حکمت بی پایان موجوداست .

به جهان خرّم ازآن ام که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

نه فلک راست مسلّم نه ملَک را حاصل

آن چه در سرّ سویدای بنی آدم از اوست

به حلاوت بخورم زهرکه شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمانم از او ست

زخم خونینم اگربه نشود به باشد

خنک آن زخم که هرلحظه مرا مرهم از او ست

غم و شادی برِعاشق چه تفاوت دارد ؟

ساقیا باده بده ! شادی از او هم غم از او ست

پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است

که براین در همه را پشت عبادت خم از اوست

سعدیا ! سیل فنا گر نکَند خانه عمر

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست !

منکر خدا درکوران ها و طوفان های سهمگین زندگی پناهگاه و ملجأی برای خود ندارد که سراغ آن رود تا محفوظ بماند ؛ و چون جز همین دنیا به چیز دیگر قائل نیست و عاقبت خود را خاک شدن و فانی گردیدن می داند از مصائب وگرفتاریهای زندگی دائما در رنج است و خود را مورد خشم و غضب طبیعت می داند ؛ از دست طبیعت می نالد و بیچاره می شود و بالاخره برای نجات از ظلم طبیعت به لوله تریاک و ماشه شش لول پناه می برد ؛ به خیال این که خود را راحت کند .

لذا فرد مؤمن به خدا چون همه را مقدّرات پروردگار و تمام آن را ناشی از حکمت و دارای مصلحت می داند و برای هرگرفتاری و مصیبت پاداش نیک به اندازه زحمت و سختی آن در دنیا یا آخرت انتظار دارد ؛ و می داند به فرموده قرآن

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرا ( انشراح ، 5و6 ) و یُریدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُريدُ بِكُمُ الْعُسْر (بقره ، 185) لذا هیچگاه مضطرب و پریشان خاطرنمی شود ؛ مثل همان پدری که فرزند خود را می زند که به مدرسه برود فرزند اگر عاقل باشد می فهمد که این کتک و زحمت تحصیل و جور استاد به مصلحت اوست و نتیجه اش کمالات و سعادت است و هیچ ناراحت نمی شود ؛ اما اگر بچه کم عقلی باشد از کتک پدر و جور استاد ناراحت می گردد .

فرق میان مؤمن به خدا و غیرمؤمن را در این مثال ملاحظه فرمایید : فرض کنیم دو نفردر فصل تابستان در زیر آفتاب سوزان افتان و خیزان از بالای یک کوه هرکدام بارسنگینی به دوش گرفته باشند و می خواهند آن بار سنگین را از بالای کوه و دامنه صعب العبور به پائین بیاورند و از پائین کوه هم بالای کوه دیگر ببرند ؛ و فرض کنیم یکی از آن دو نفر اسیر دست شخص دیگری است که محکوم به اعمال شاقه شده و به زور و اجبار او تخته سنگ بسیار سنگین را مجبوراست که بردارد و بالای کوه دیگر ببرد ولی دیگری آزاد است و به اختیار خود گنجی را به سنگینی همان تخته سنگ یافته است و می خواهد ببرد بالای کوه دیگر دفن کند که درایام آتیه برای تأمین زندگی خود و خانواده خود از آن استفاده کند . حالاالبته این دو نفر هردو رنج می رند و بار سنگینی به دوش می کشند و راه هردو سنگلاخ و صعب العبور است و آفتاب سوزان برمغز هردو می تابد و عرق می ریزند ؛ ولی بین این دو از زمین تا آسمان فرق است . زیرا کسی که به اجبار تخته سنگ را به دوش گرفته اسیر دست دیگری است و هیچ فایده هم جز باربری ازاین زحمت برای خود نمی بیند لذا کاملا خشمگین و ناراحت است و اگر دسترسی پیدا کند خود را می کشد تا از این زحمت راحت شود . ولی آن دیگری اگر چه رنج می برد ولی متوجه است که گنج می برد هر قدر بارش سنگین تر باشد خوشحال تر و راحت تراست ؛ زیرا به اندازه سنگینی آن درآتیه زندگی راحت و با شکوهی پیدا خواهد کرد و لذا با کمال راحتی و نشاط این بار را می برد .

تفاوت مؤمن به خدا با غیر مؤمن همین است ؛ هردو درگرفتاری و سختی روزگار شریک هستند و راهشان پرسنگلاخ است ولی با هم خیلی فرق دارند ؛ مرد با ایمان رنج می برد ولی گنج می برد و به مفاد أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَزُهَا (بحارج 67 ص191) معتقداست . هرچه گرفتاری و بلیه اش سنگین تر پاداش و راحتی او دردنیا یا آخرت بیشتر و شریف تراست؛ لذا با تبسّم و رضایت گرفتاری های دنیا را می پذیرد . ولی غیرمؤمن چون به عالم دیگر و پاداش و کیفر و تقدیر و مصلحتِ بعد از این عالم باور ندارد رنج می برد و ناراحت می شود و به عمل بدبختی آور خود کشی پناه می برد . ایمان به خدا است که دل را تسکین می دهد ؛ سینه داغدیده را آرام می کند و اشک از چشم پاک می گرداند .

چنین آمده است که : به پیامبری خبر دادند که مادری تنها فرزند جوانش را از دست داده ، سخت مضطرب و پریشان است تا جایی که بیم داریم دیوانه شود . مقتضی است که قدم رنجه فرمایید و با آب موعظه و نصیحت آتش مصیبت او را خاموش سازید !

پیامبر به خانه آن مادر داغدار رفت .در آن جا نگاهش به کبوترانی افتاد و از آن بانوی سوگوار پرسید : این کبوتران درخانه شما تخم خم می گذارند ؟ مادر پاسخ داد : آری . سپس آن پیامبر فرمود : آیا همه جوجه ها می مانند و بزرگ می شوند ؟ گفت : برخی جوجه ها را برای خوراک خود سر می بریم . پیامبر پرسید : آیا در برابر چشم مادرشان ؟ زن پاسخ داد :آری . پرسید: آیا کبوتران پس از آن ، خانه شما را ترک می کنند و می روند ؟ زن پاسخ داد : خیر می مانند . پیامبر فرمود : برحذرباش مبادا که در پیشگاه پروردگار ازاین پرندگان کمتر و بی صبرتر باشی ! با این که جوجه شان را در برابرشان سر می برید باز از خانه شما نمی روند و برای آب و دانه به سراغ شما می آیند . درصورتی که کشتن آن بچه ها فقط به حال شما نافع است و اثری عاید مادر نمی شود ؛ ولی جوان شما امانت خدای کریمی بود که به مصلحت و حکمتش - که جز به مصلحت جوان شما و خود شما نیست - او را برده است و نفع این مصیبت را به شما بازخواهد گرداند .زن داغدار از این سخن منقلب شد و از ناله و گریه دست برداشت و لباس عزا از تن بیرون کرد . این است اثر ایمان درآسان کردن مصائب روزگار .

درحدیث است که : پاداش کسی که در حیات خود شاهد مرگ جوانش باشد بیش از کسی است که بعداز مرگ ، هفتاد فرزند جوانش درراه خدا بجنگند .

حالا آدم با ایمان درتحمل این مصیبت عظمی چه تکیه گاهی دارد جز این که بسوزد و بسازد ؟ از این ثوابی که برای مصیبت مرگ فرزند تعین شده معلوم می شود که بسیار مصیبت بزرگی است .

آقای حاج سید احمد زنجانی ازمرحوم حاج مشکور نجفی نقل می کرد که گفته بود من با مطالعه اخبار ثواب مصیبت مرگ فرزند مشتاق شدم که کاش من نیز جوانی می داشتم تا مرگ او در زمان حیات من اتفاق می افتاد که مشمول آن ثواب ها می شدم ؛ از خدا چنین تقاضا کردم و بالاخره صاحب پسری شدم تا به سن جوانی رسید و سخت بیمار و بستری شد ؛ فهمیدم که دعایم می خواهد به اجابت برسد پشیمان شدم ؛ چون بسیار مورد علاقه من بود . عاقبت سی لیره برداشتم و به حرم مطهر امیرالمؤمنین رفتم و گفتم یا امیرالمؤمنین من یک پیمانی با خدا بسته ام و الآن پشیمانم . از شما تقاضا دارم که شما شفاعت و وساطت کنید که خدا این سی لیره را از من قبول کند و فرزند مرا به من برگرداند . این را گفتم و ازحرم بیرون آمدم و آن سی لیره را درمیان فقرا و مستمندان تقسیم کردم و به خانه رفتم دیدم کم کم حال فرزندم رو به بهبودی گذاشت و بعد از پدر هم زنده بود .

آقا حسین بن علی(ع) هم پیمانی با خدا بسته بود ولی آن پیمان را نه تنها فسخ نکرد بلکه با دست خود کفن بر بدن فرزند هجده ساله اش پوشانید، شمشیر برکمرش بست و روانه میدان جنگ کرد و از پشت سر با نظر حسرت به قامت جوانش نگاه کرد و اشک ازدیدگان مبارکش جاری شد . . .

مجلس ششم- کمال جویی و کمالات معنوی

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى‏ تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليم‏ ؟ (صف ، 10)

یکی از غرائز انسانی که برسایر غریزه ها برتری دارد و محرّک قوی دراعمال و رفتار اوست غریزه جمال دوستی و زیبا پسندی است ؛ این صفتی الهی است که نمونه ای ازآن در بشری که آفریده برتر خداست دیده می شود . انسان - که به قول عرفا بیش از دیگر موجودات مظهر صفات پروردگار است – این صفت را بروز داده است . لذا می بینیم که او هم جویای بزرگی و کمال طلب است .

صفت دیگر وحدانیّت است ؛ انسان می خواهد بی نظیر و بی عدیل باشد و یکی از صفات هم جمال پسندی است که امام فرمود : إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَال (کافی ج6 ص438 ) خدا زیبا است و زیبایی را دوست دارد . این صفت نیز در انسان آشکار و هویدا است ؛ که در لوازم زندگی مادی بیش از اصل مقصود به آرایش و زینت و زیبائی آن ها می پردازد . مثلا مقصد اصلی ا زخانه سازی این است که پناهگاهی برای محفوظ ماندن از آسیب درندگان باشد و برای این منظور چهاردیوار و یک سقف کافی است ؛ اما می بینیم که بیش از این مقدار به آرایش و زینت داخلی و خارجی خانه می پردازیم . یا مقصود از لباس ، پوشاندن بدن از سرما و گرمای مفرط است ؛ و برای این جهت یک شولا کافی است ولی دیده می شود که چه رنگ ها و شکل های مختلف به لباس داده می شود ! و چه مدهای تازه و نمونه های جدید از یکدیگر قرض می گیرد ؛ و تمام این ها پیروی از غریزه زیبا پسندی و کمال دوستی است که می خواهیم خانه ما ازخانه دیگران کامل تر و لباسمان از لباس دیگران زیباتر و سفره مان از سفره دیگران رنگین تر و آراسته تر باشد . و گرنه برای رفع گرسنگی و حفظ حیات که مقصود اصلی از خوراک است اندک آب و نان کافی بود . پس این همه غذاهای رنگارنگ خوردن ، مقتضی زیبا پسندی است .

به اقتضای غریزه است که بشر درعلوم و صنایع ترقی می کند و مشعل علم را به دست گرفته و اسرار طبیعت را کشف می کند ؛ و الا اگر مقصود راحتی بود که راحتی در زحمت نکشیدن و رنج تحصیل علم به خود هموار نکردن است . چرا درفصل بهار انسان خود به خود و بی اختیار به صحرا و دشت و بیابان وگلستان کشیده می شود و با بلبلان و قمریان هم آهنگی می کند؟ نه برای این است که بهار مظهر زیبائی طبیعت است و در تمامی موجودات ، روح نشاط و بهجت دمیده شده است ؟ به قول سعدی درختان به خلعتِ نوروزی قبای سبز ورق دربرکرده و اطفالِ شاخ به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه برسرنهاده و فرّاش بادِ صبا فرش های زمرّدین گسترانیده و دایه ابر بهاری بَنات نَبات در مهدِ زمین می پروراند . آن روز که بشر در مقابل ماه و خورشید و ستارگان سربه سجده می گذاشت و خضوع و خشوع می کرد برای این بود که آن ها را مظهر جمال و زیبایی می دید و از درخشندگی آن ها خیره می شد و دنبال آن ها می افتاد .

خلاصه آن که بشرهمیشه اوقات بالفطره سر به آستان الهه جمال می گذارد و هرجا زیبایی و کمال بیند دل می دهد و گدای درخانه او می شود . منتهی باید گفت : کمال و جمال و زیبایی بردو قسم است : قسم اول کمال های ظاهری است ونوع دوم زیبایی های معنوی و باطنی . انسان هرقدر که علاقمند به کمالات ظاهری باشد به مراتب به کمالات معنوی علاقه مندتر است . مثلا انسان امروز هم به انوشیروان و حاتم و رستم علاقه مند است چون آن ها را مظهر کمالات معنوی عدالت ، شجاعت و سخاوت می داند و تاریخ بشر به آن ها احترام می گذارد . و هرچقدر این غریزه و حس درراه کمالات معنوی بیافتد و دنبال آن ها برود لذّاتش بیشتر و دائمی تر و زنده تر خواهد شد ؛ اما اگر به دام زیبایی های ظاهری و فنا پذیر افتد زود خسته و ملول می شود و با فنای آن ها فانی شده از بین می رود . د راین مسیر با سایر روندگان نیز تزاحم و برخورد زیاد است . اما راه کمالات معنوی راهی است بسیار روشن و وسیع که درآن هیچ تصادم و تزاحم و اصطکاک و خستگی و هلاکت نیست .؛ فنا و اضمحلال ندارد و رونده آن راه ، دائما زنده و باقی و ثابت است. . كُلُّ شَيْ‏ءٍ هالِكٌ إِلاَّ وَجْهَه‏ (قصص ، 88) لذا خدای مهربان برای این که این غریزه بشر را گمراه نسازد ، رسولان را به معنوان مربیان روحی فرستاده است تا دست بشر را بگیرند و از بیراهه برگردانند و به شاهراه مستقیم آسمانی و معنوی بیاندازند . چون بشر به حال خود بماند همچون کودکی که در ازدحام جمعیت بازار دستش را از دست پدررها کرده باشد مطلوب واقعی خویش را گم می کند . این حیرت وسرگردانی موجب می شود به اشتباه دست به دامان هر کس بیاویزد ؛ و از او جدا شود تا سرانجام پدررا بیابد و آرام گیرد.

همچنین است بشر دراین دنیا به رهبری حسّ زیبا پسندی دنبال مطلوب خود می گردد منتهی درتشخیص اشتباه می کند . هرکدام از کمالات ظاهری دنیا را مطلوب خود دانسته با حرص و ولع عجیب دامن آن ها را می چسبد و خیال می کند مثلا ثروت آن کمال مطلوب است ؛ مدتی به آن عشق می ورزد و بعد خسته می شود و می بیند نه هنوز تشنگی او باقی است ؛ دست از او برداشته دنبال قدرت می رود از او هم سیر نمی شود ؛ دنبال ریاست و مقام و شهرت ؛ به همین کیفیت دائما در حیرت و سرگردانی به سر می برد .

حالا پیغمبران آمده اند که بشرِ پدر گمشده را بدان گم شده خود برسانند و او را به کلّ الکمال که خدای بزرگ است و آفریننده تمام جمال ها و زیبائی ها است برسانند . به او بگویند : تو باید به زیبایی هایی عشق بورزی که ثابت و دائم و همیشگی باشند چون تو خود ثابت و باقی نیستی اگر خود را به دامن کمالات فانی شونده اندازی با رفتن و پوسیده شدن آن ها خالی از زیبائی و کمال خواهی ماند . کمالاتی در دنیا ثابت و همیشگی است که معنوی و باطنی و روحی باشد . معده عالم طبیعت کوچکتر از این است که آن ها را بپوساند و ازبین ببرد وآن ها را هضم کند . ملاحظه می فرمائید بدن کسری و اقتدار او پوسید و درمعده دنیا هضم شد ؛ اما عدالت و داد گستری او هنوز که هست در زبان و قلم بشر جریان دارد و زنده است و طاق کسری هم درسایه همان عدالت برپا است .

طاق کسری جفت نام نیک اگر بینی هنوز

این زسقف آهنین وز پایه پولاد نیست

این دوام دولت از فیض عدالت گستری است

ورنه درخشت و گل این اندازه استعداد نیست

طاق چبود ؟ داد مظلومان بده برتلّ خاک !

کانچه بنیادش نه بر داد است جز بر باد نیست

دادگاه و داد خواه و دادیار و دادرس

جمله بر بادند اگر بردادشان ارشاد نیست

چرا یوسف صدیق قرآنی شد و تا قرآن باقی است درخاطر مسلمان هر عصری زنده و محترم است ؟ آیا زیبایی و جمال ، موجب بقا و دوام و احترام اوست ؟ آن همه پری چهرگان و گلرخان آمدند و رفتند و دراین خاک پوسیدند که هیچ اثری از آن ها باقی نیست ؛ در دنیا و ابروی مشکین و چهره زیباو نمکین بسیار بوده و لی نام و نشانی از ایشان نمانده است ؛ بلکه چه بسیار زیبا رویان که عاری از فضائل و کمالات معنوی بودند و درپرتگاه ها و لغزشگاه ها دامن شرافت خود را لکه دار نمودند و نه تنها نتوانستند دل ها را مسخرکنند بلکه از نظرها افتادند و بی قدر شدند . ولی یوسف دارای کمال معنوی بود و درپرتگاه خطرناک شهوت به عفت و پاکدامنی خود تکیه کرد و در مقابل خواهش نامشروع زلیخا معاذالله ! گفت . خود را دردامن خدا و کمال حقیقی و معنوی افکند و بزرگ شد و زنده ماند و تا به امروز هم چون خورشید درآسمان عصمت و عفت درخشش دارد . خدا او را سرمشق تمام جوانان ومردان قرارداده است و سوره ای در قرآن به نام او و احسن القصص است . آری کمال معنوی یوسف بود که برچهره و قیافه اش سایه افکند و او را زیبا و متین و آرام نشان داد . یوسف هم وقتی درمقام شکرگزاری و سپاسگزاری برآمد هیچ نامی از صورت زیبای خود نبرد بلکه فقط به ذکر کمال معنوی می پردازد و می گوید :

رَبِّ قَدْ آتَيْتَني‏ مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَني‏ مِنْ تَأْويلِ الْأَحاديثِ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّني‏ مُسْلِماً وَ أَلْحِقْني‏ بِالصَّالِحين ( یوسف ، 101) خدایا تو به من ملک و پادشاهی دادی ! پادشاهی را یوسف ازکجا آورد با سرنیزه و قهر و غلبه ؟ خیر ؛ با حسن اخلاق و کمال باطنی و خدمتگزاری به دست آورد که از هر سرنیزه قاهرتر و نافذتر است .

مردمی که درزمان جاهلیت به محضر مقدس پیغمبر اکرم(ص) می رسیدند از رفتار و گفتار او مجذوب و فریفته اش می شدند ؛ بیرون که می آمدند می گفتند : محمد(ص) ساحر و جادوگر است . نمی توانستند بفهمند که این جذبه جذبه روح و فضائل باطنی پیغمبراست . وقتی روح بزرگ و جاذب شد در اثر اتّحادی که با بدن دارد قیافه هم جاذب می شود و چشم ها و گفتار و کردار هم نافذ و گیرا می گردد ؛ ولی آن ها این گیرائی و جذبهروح را به حساب سحر و جادوگری می گذاشتند .

این است آثار توجه به خدا و افتادن درراه کمالات معنوی که هرچه روح به بالا متوجه شود پاک تر و باقی تر است و هرچه به پائین بیاید پست و فانی تراست . درعالم محسوسات هم که ملاحظه می فرمائید همین طوراست ؛ آن چه در قسمت بالای عالم است درخشنده و کثیرالنفع است : ماه و خورشید آسمان نورانی است و اشعه حیات بخش آفتاب مایه زندگی و هستی و پرورش زمین و زمینیان است ؛ هر خانه که مواجه با نورخورشید شود اهالی آن دارای صحت بدن و شادابی ونشاط خواهند شد ولی اگر از نور برکنار باشد آن خانه مرض خیز می شود و اهالی آن علیل و زرد و نحیف می شوند . یا غذائی که می خوریم آن قسمت که به سمت بالای بدن متوجه است شریف و نورانی می گردد زیرا همان غذا نورچشم و قوه شنوائی و قوه نطق و قوه فکر و عقل و هوش است وآن قسمت که به پائین بدن می رود فضولات و کثافات است . سگ که نجس العین است و اگر آب دهانش به ظرف اصابت کند با آب پاک نمی شود و باید خاکمال شود تا میکرب مخصوصی که دارد بمیرد ، همین سگ وقتی قرآنی شد محترم می شود و دیگر اسم او را بدون وضو نمی توان مس کرد واگر زیر پا افتاده باشد برمی داریم و روی چشم گذاشته می بوسیم . خداوند در قرآن سگی که سر به آستان آسمانیان گذاشت و آسمانی شد را همراه اصحاب کهف می ستاید: وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصيد ( کهف ، 18) ولی پسر نوح که پیغمبرزاده است از او انتقاد کرده و طردش می کند و می فرماید : لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِح( هود ، 46) ‏ او متوجه به پائین و پستی شده است .

پسرنوح با بدان بنشست

خاندان نبوّتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد  (گلستان سعدی)

انسان اگر بخواهد خیرش عام و مفید به حال دیگران باشد باید به خدا رو کند و با نور حقیقی مواجه شود و آئینه وار نور بگیرد و به سمت مردم برگردد و نور دریافت شده را به دیگران منعکس سازد . چه وقت آب های زمین خیر و نفعشان عمومی می شود ؟ وقتی که با نور خورشید مواجه شوند ؛ چون مادام که در گودالی پوشیده از آفتاب بماند متعفّن می شود و میکروب تولید می کند ؛ ولی وقتی با نور آفتاب روبه رو شد تبخیر می شود و به آسمان می رود ؛ درآن جا به صورت برف رو سفید شده و نورانی و صاف و پاکیزه می گردد و برای خیر و برکت عمومی به زمین برمی گردد . باز وقتی که زیر پای بشر بیافتد کثیف و آلوده می شود ؛ ولی آن برف زبان بسته حاضر نیست که خود را درحال کثافت و آلودگی نگهدارد بلکه راه خود را باز می کند و خود را به رودخانه و دریا می رساند و باز خود را درمعرض تابش آفتاب و نور قرار می دهد و بار دیگر تبخیر می شود و به آسمان می رود . اما این بشر فراموش کرده است که او هم آسمانی است و باید به آسمان متوجه شود .

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده ها داده است ؟

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین !

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

تو را زکنگره عرش می زنند صفیر

ندانمت که دراین دامگه چه افتاده است ؟

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد !

که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد !

که این عجوزه عروس هزار داماد است( دیوان حافظ )

این خاک زیر پای ما دائما درترقّی است ؛ علف می شود درخت می شود میوه می شود ، جزء بدن انسان می گردد و نور چشم و قوه سامعه و فکر و عقل می گردد . اما بیچاره بشر در میان استفراغ شراب دست و پا می زند ؛ درمراکز فحشا و منکرات خود را کانون میکروب های سوزاک و سفلیس می گرداند ؛ و خبر از هیچ جای عالم ندارد .

ای بی خبر بکوش که صاحب خبرشوی !

تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

درمکتب حقایق و پیش ادیب عشق

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی !

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی !

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

خواب و خورت زمرتبه عشق دور کرد

آن دم رسی به دوست که بی خواب و خَور شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد

بالله کز آفتاب فلک خوب ترشوی

از پای تا به سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چو بی پا و سرشوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبرشود

دردل مدار هیچ که زیر و زبر شوی !

گردر سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک درگه اهل هنر شوی !( دیوان حافظ )

حالایکی ازکمالات معنوی و زیبایی های باطنی ، ایثار و فداکاری و خدمت به خلق است ؛ که تعلیمات اسلامی ناظر به آن است و می خواهد افراد مسلمان را طوری تربیت کند که مصلحت عمومی را بر مصلحت شخصی مقدم دارند . در یکی از جنگ های اسلامی راه آذوقه به روی سربازان بسته شد و مدتی با گرسنگی به سر بردند ؛ تا این که روزی یکی از سربازان درته انبان خود چند خرمای خشک پوسیده یافت ؛ خواست بخورد جایز ندانست که سایر رفقا و همقطارانش گرسنه بمانند و او سیر شود ؛ به رفیقش داد او هم به همین نظر ازخوردن خود داری کرد و به سومی داد ؛ او هم به چهارمی ؛ همین طور دست به دست می گشت تا این که قرارگذاشتند که هرکدام خرما را در دهان بگذارد و بمکد و به رفیق خود دهد . حالا چه قوه و نیرویی آن ها را وادار کرد که با شکم گرسنه صبرکنند و خرما را به یکدیگر تقدیم نمایند ؟

و باز در جنگی دیگر از جنگ های اسلامی ارتش اسلام گرفتار بی آبی سختی شدند ؛ که نزدیک بود از تشنگی بمیرند. تا آن که روز سوم ظرف آبی به دست یکی از لشگریان افتاد ؛ پیش خود گفت: الآن در میدان جنگ پسرعموی من زخمی افتاده است و خیلی تشنه است خو ب است آب را به او برسانم ! آب را به او رساند . پسر عمو گفت : آن رفیق که درچند قدمی من افتاده است تشنه تر از من است . آب را به او برسان ! پیش او آورد او هم گفت : به رفیق دیگر بده ! سومی گفت: به چهارمی بده ! تا پیش او رفت او جان سپرده بود . پیش سومی آمد و دید او هم از دنیا رفته بود . و دومی و اولی هم تشنه جان داده و مرده بودند ولی از آب لب تر نکردند ؛ که این اثر تعلیمات اسلامی است .

آقا ابوالفضل(س) هم وارد شریعه فرات شد و باکمال تشنگی دست زیر آب برد و پرکرد جلو دهان آورد که بخورد ؛ فذَکرَعَطَشَ الحسینِ(ع) ؛ آب روی آب ریخت . با آن که می توان گفت که از تمام اهل بیت تشنه تر بود ؛ چون سِمت سقائی داشت با محبت فوق العاده ای که به اطفال برادرش اظهار می کرد ، سهم خود را از آب - که بنا به قولی شب عاشورا به خیمه ها آورده بود - نگه داشته و روز عاشورا میان کودکان تقسیم کرده بود ؛ مشک را پرکرد و از شریعه بالا آمد و از سمت نخلستان -که نزدیک تر بود – به سرعت به خیمه ها متوجه شد . در بین راه دست راستش را انداختند ؛ مشک را به دوش چپ گرفت . دست چپش را انداختند مشک را به دندان گرفت ؛ ولی وقتی تیر به مشک رسید و آب به زمین ریخت ، دیگر امید ابوالفضل قطع شد ؛ روی رفتن به خیمه ها را نداشت . ناگهان عمودی برفرق مبارکش آمد و از اسب غلطید و صداکرد : یا أخا ادرِک أخاکَ ! آقا وقتی رسید که قامت سروگونه برادر روی زمین افتاده بود و دست ها یک طرف و مشک خالی از آب و افسرده طرفی دیگر .

مشکی به دوش رشته آن مشک زلف یار

جامی به دست جلوه جامش رخ نگار

اما چه مشک چون تن مجنون فسرده بود

چشم هزارلیلی اش از پی به انتظار

آقا بالای سر برادر نشست و سر برادر روی زانوگرفت و فرمود: أخی هَل لکَ وصیّة ؟ آیا وصیتی داری ؟ عرض کرد : آقا وصیتم این است که تا جان دربدن دارم مرا به خیمه ها نبری ! فرمود : چرا ؟ عرض کرد : آخر به سکینه وعده آب داده بودم و دستم تهی است و آب ندارم .

اگر سکینه ببینم زخجلت آب شوم

خدای داند از این بیشتر کباب شوم

تو خود بگوی برادر چگونه آرم تاب ؟

چوگوید آه که سقای ما ندارد آب

مجلس هفتم – خاستگاه دعوت پیامبر (ص) ، اعجاز بزرگ رسالت

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ إِذْ بَعَثَ فيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفي‏ ضَلالٍ مُبين‏ ( آل عمران ، 164)

بزرگترین دلیل بر درستی نبّوت پیامبراکرم(ص) برخاستن ایشان از سرزمین عربستان است ؛ وجودِ آن جناب ، خود معجزه و خارق طبیعت بود. در توضیح این ادعا می گوییم که : هرموجود ، نیروی انفعال و خاصیتِ پذیرش دارد که کمالات مفید به حال خود را ازمحیط زندگی می گیرد و مطابق با مقتضیات به هستی خود ادامه می دهد . و این قانونِ سازگاری موجودات با محیط پیرامونی خویش از قوانین پذیرفته شده طبیعی است . و انسان بیش از همه موجودات این خاصیت را داراست ؛ گویی سر تا به انفعال و پذیرش است. همانطور که درعوارض جسمی هم منفعل می شود و از خنده و گریه کسی به خنده و گریه می افتد ؛ و از مشاهده قیافه حزن و اندوه محزون ، اندوهگین می شود ؛ که شاعر می گوید :

در مجلس خود راه مده همچو منی را !

افسرده دل افسرده کند انجمنی را

و به حدی درانفعال قوی است که جنبش های بدنیِ او را نغمات موسیقی تحت تأثیر قرار می دهد و با آهنگ های خود مطابق می کند ؛ که همین مطابقت جنبش ها بدنیِ انسان با آهنگ های موسیقی رقص نامیده می شود . همچنین جنبش های روحی خود را هم با نغمات و آهنگ های معنوی محیط ، تطبیق می دهد و آن ها را به خود می گیرد .

مشاهده می فرمایید چوپانی که روز وشب خود را با گاو و گوسفند می گذراند ، نحوه رفتار و صدایش نیز با محیط آن حیوانات هماهنگی می کند ؛ از طرف دیگر آن که دائما در مرغزارها و چمن زارها با گل و بلبل سرو کار دارد روحش سرشار از شعر و غزل و بهجت و نشاط است . همچنین است درسایرموارد .

خلاصه این که عوامل صناعی و طبیعی محیط در پرورش هرموجود و بدی و نیکی او تأثیر به سزایی دارد . و موجودی که مطابق با محیط خود پرورش یابد البته پیدایش و پرورش طبیعی خواهد داشت ؛ ولی اگرآن موجود برخلاف قانون مطابقه با محیط کاملا مخالف اقتضای آن پرورش یابد ، مسلماً این پیدایش و پرورش خرق طبیعت خواهد بود ؛ و باید عامل و مؤثری برای وجود او از مافوق طبیعت یافت .

مثلا سرزمینی که از حیث اوضاع و احوال جغرافیایی، آب و هوای خوب و باران به موقع و اعتدال فصول داشته باشد به وجود آمدن مزرعه یا گلستانی پراز گل و لاله کاملا طبیعی است ؛ و مورد هیچ تعجب و حیرت نیست ؛ اما اگر در زمین شوره زار ِ خالی از آب و علف و عاری از باران ، و سوخته زیراشعه سوزان خورشید و دستخوش صاعقه و سیل ، مزرعه و چمن زاری پرازگل و لاله و ارغوان به وجود بیاید مسلم برخلاف طبیعت و مباین با قانون مطابقه با محیط است . و عامل مؤثر او را باید در مافوق طبیعت جستجو کرد . به همین میزان در ترقی وانحطاط اخلاقیات و معنویات گفته می شود که منطقه و سرزمینی که دارای فرهنگ و اخلاق و قوانین اقتصادی و نظامی و سایر لوازم تمدن باشد اگراز این منطقه مردی دانشمند ، حکیم و مدبر بیرون بیاید موافق با طبیعت است و هیچ جای تعجب نیست . اما اگر از یک منطقه خالی ازآثار تمدن و عاری از فرهنگ و مدرسه و قوانین اخلاقی و نظامی مردی به تمام معنی مدبّر، حکیم ، عادل ، عاقل و متمدن بیرون بیاید وخط سیر محیط خود را تغییر دهد و آن ها را از و حشیّت به تمدن برساند ، البته پیدایش این مرد حکیم از چنین سرزمینی کاملا خلاف طبیعت و خارق عادت است .

حالا وقتی می رسیم به سرزمین پیدایش و منطقه زندگی رسول اکرم(ص) می بینیم در نهایت درجه انحطاط وفساد اخلاق و به تمام معنی عاری از تمدن بوده اند که خوراکشان شیر شتر و هسته خرما و موش صحرایی و سوسمار ، و لباسشان پشم شتر و لیف خرما بوده است ؛ با چهارپایان انس داشتند و عادتشان غارتگری و چپاولگری و فحشا بود و زنده به گورکردن دختران . و زنان را مثل حیوانات مبادله و معاوضه می کردند و می فروختند و بالای خانه های زنان تبهکار پرچم می افراشتند ؛ که آن زنان به ذوات الاعلام معروف بودند . برای یک سوسمار یکدیگر را می کشتند .

حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیهاالسلام وقتی که برای محاجّه با ابوبکر خلیفه وقت خود ، راجع به قضیه فدک به مسجد تشریف آورد ، پرده کشیدند و با حضور عموم مهاجر و انصار خطبه انشا فرمود ، ضمن اشاره به ذلّت عرب قبل از اسلام فرمود : وکنتم تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ، وَ تَقْتَاتُونَ الْوَرَق  ( بحار ج 29 ص223 ) یعنی شما مردمی بودید که آب های گندیده گودال های بیابان را - که ازآب باران جمع شده و شترها درآن بول کرده بودند - می آشامیدید ؛ و ازبرگ های درختان یا بنا به بعضی از نسخه ها تَقتاتُون القِدّ ( همان ) یعنی از پوست خشکیده حیوانات تغذیه می کردید .

روزی قیس بن عاصم بعد از رسالت پیغمبر به حضور آن حضرت شرفیاب شد و گفت: نمی دانم چگونه از شما تشکّر و سپاسگزاری کنم و از این نعمت عظمی که خداوند به ما داده است شکر بگویم ! شما برما منت گذاردید و ما را از پست ترین مراتب حیوانیّت نجات دادید و به انسانیّت رساندید . آن که اسیری را از زندانی تنگ و تاریک نجات دهد چقدر حق بر گردن آن اسیر دارد ؟ شما بیش از آن بر گردن ما حق دارید . بعد شروع کرد به بیان داستانی جگرخراش که درزمان جاهلیت از او سرزده بود . گفت: من هردختری که برایم به دنیا می آمد او را می کشتم و زنده به گور می کردم ؛ از دختر داشتن عار داشتم و به هیچ کدام دلسوزی نکردم الا این که درباره یکی از آن ها بسیار دلم سوخت که هنوز هم از آن قضیه متأثرم ؛ آن قضیه این بود که زمانی زوجه ام حامله بود و به سفری رفته بودم همسرم در غیبت من وضع حمل کرده بود و دختری زایید . او را به برادران خود می سپارد که پنهان ازمن نگهداری کنند ؛ وقتی که برگشتم از حمل پرسیدم گفت : دختر بود ولی مرده به دنیا آمد . این قضیه ماند چند سالی گذشت دختر به دیدن مادر خود آمده بود ؛ وقتی وارد منزل شدم دختری نیکو منظر دیدم که گیسوانش را بافته بودند و بالای سرش جمع کرده و از مهره های سفید و سیاه برای دفع چشم زخم برآن بسته بودند . از همسرم پرسیدم : این دختربچه کیست ؟ زن نگران گفت: این دختر توست که او را ازترس کشته شدن پنهان نگه داشته بودم .

من هیچ حرفی نزدم تا روزی که همسرم برای کاری از خانه بیرون رفته بود آمدم و دختر را با خود به بیابان بردم گودالی حفر کردم و او را به گور سپردم و شروع به خاک ریختن کردم . دختربچه به جزع درآمد و گفت: پدرجان نسبت به من چه قصدی داری ؟ من بدون این که جواب بگویم خاک می ریختم . باز گفت : پدر تو را به حق عطوفت پدری و فرزندی قسم می دهم بگو با من چه خیال داری ؟ آیا می خواهی مرا زیرخاک کنی و تنها بگذاری ؟ مگر من چه خیانتی کرده ام ؟ هرچه جزع و ناله کرد من بیشتر خاک ریختم تا این که زیرخاک ماند و صدایش قطع شد . و حالاهم که به یاد آن منظره می افتم متأثر می شوم و از وجود شما که نعمت عظمای الهی هستید تشکر می کنم .

چشمان پیامبر رحمت از شنیدن این گزارش اشکبار شد و فرمود : کسی که رحم نکند مورد رحم قرار نخواهد گرفت . این است که خدا فرمود : لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ . . . (آل عمران ، 164 ) از غایت و حشتی که عرب های جاهلیت داشتند اصلا هیچ ملت و دولت متمدنی هم مانند ایران و روم به سمت دیار آن ها متوجه نمی شدند که آن ها را تحت تصرف بیاورند ؛ زیرا خاک آن ها بی آب و علف و شوره زار و مردمانش وحشی و دور از اصول انسانیت بودند .

روزی در مجلس انوشیروان سفرایی از چین و هند و تاتار حضور داشتند و صحبت از اعراب به میان آمد ؛ شاه گفت: صحبت در باره این مردم را رها کنید که لایق ذکر در مجلس ما نیستند ؛ آن ها جمعیتی هستند که با وحوش و درندگان زندگی می کنند و از شدت فقر و فلاکت گوشت یکدیگر را می خورند . خلاصه یک چنین سرزمینی که بوئی از تمدن و انسانیت به مشامشان نرسیده و مدرسه و اخلاق و قانون نمی فهمند از میان این جمعیت پیغمبری بیرون آمدکه نه تنها تحت تأثیر آن محیط فاسد قرار نگرفت و نه تنها آن محیط را منقلب کرد و متمدن نمود بلکه تمام دنیا را به زیر پرچم تمدن خود درآورد . گذشته از آن که یتیمی بود که پدررا پیش از تولد خود از دست داده بود و مادر را هم درسن چهارسالگی ؛ نه قدرت مالی داشت و نه خویشاوندان حامی؛ بلکه سرسخت ترین دشمنانش خویشاوندانش بودند . آیا این پیدایش ، معجزه و خرق طبیعت و عادت نیست ؟ با این که می گویند : النّاسُ بزَمانهم أشبهُ مِن آبائهم (خصائص الأئمة (ع) , ج 1 , ص 115 ) همیشه هر مولود در هرمحیطی قهراً و طبیعتاً به رنگ محیط در می آید و و رنگ خانواده خود را هر چند اصیل و نجیب باشد از دست می دهد . ولی این پیامبرمحترم همه را به رنگ خود درآورد ؛ و بعداز چهل سال زندگی در میان آن محیط بی فرهنگ و بی قانون از کوه حرا پائین آمد و گفت : ای دنیا من قانونی آورده ام که شما را به تمدن و انسانیت و آدمیت برساند !

عمده مطلب همین جا است که انسان امروز با همه ترقی و تعالی که در سطح فکر و علم و صنعت پیدا کرده و دانشکده های حقوق دارد ، زمانی که می خواهد به قول خود قانونی برای جامعه خویش وضع کند برای انتخاب نمایندگان چه کرّ و فرّ و غوغایی به راه می اندازد ؛ در پارلمان اجتماع می کنند ؛ یک لایحه کوچک تقدیم می شود ؛ تبادل افکار می کنند و قیام و قعودی به عمل می آید و بعداز بردن به کمیسیون های متعدد تصویب می شود . تازه بعد از چند روز به نواقص آن پی می برند و تبصره می زنند و بعد از مدتی اصل قانون را می گویند به درد نمی خورد و آن را لغو می کنند .

اما پیامبراکرم (ص) درس نخوانده ، استاد ندیده ، دانشکده حقوق نرفته به تنهایی در سرزمین عربستان به آن اوصاف که گفته شد نشسته و برای تمام افراد بشر تا روز قیامت - هر زمان و هر مکان و هر موضوع - از مرحله انعقاد نطفه تا تولد و تمام مراحل دنیایی و پس از آن . برای تمام افعال و اقوال، افکار و روحیّات و حالات آن ها قانون وضع کرده است . انسان ها نهایت کاری که می توانند بکنند می توانند برای زمانه و کارهای خود برنامه ای می ریزند و از آینده خود هیچ خبر ندارند . اما این پیغمبراکرم گوئی با هرکس همراه بوده و از افکار و حالات درونی او و از اعمال و افعال بیرونی او کاملا مطلع بوده ازجزئیات تمام مشاغل و حوادث عالم با خبر بوده و برای همه دستور آورده است. و این کار مسلم از عهده بشر عادی خارج است ؛ جز این که بگوئیم این مرد با خالق بشر که خود آفریننده و مطلع از حالات اوست به وسیله وحی ارتباط دارد و از او گرفته است راه دیگری ندارد .

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را رفیق و مونس شد

نگارمن که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا

فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

طرب سرای محبت کنون شود معمور

که طاق ابروی یار من اش مهندس شد

کرشمه توشرابی به عاشقان پیمود

که علم بی خبرافتاد و عقل بی حس شد ( دیوان حافظ )

روزی بهمنیار ، شاگرد شیخ الرئیس بوعلی سینا که به مقامات علمی استادش کمال معرفت و ایمان را داشت - و مقام علمی و شخصیت فلسفی که از مفاخر علم و فلسفه اسلام و ایران محرز می باشد - گفت : جناب استاد با این مقام شامخی که در علم دارند اگر ادعای نبوت و پیغمبری بنمایند قطعا مقبول عامه مردم واقع می شود و مردم به ایشان خواهند گروید . شیخ درآن مجلس جوابی نداد و سکوت کرد تا این که یک سال گذشت . در شبی از شب های سرد زمستانی که برف می بارید و طوفان وکولاک عجیبی بود شیخ اواخر شب از خواب برخاست و شاگردش بهمنیار را که با او در اطاقی گرم خوابیده بود صدا کرد . صدای اذان صبح از مأذنه مسجد شنیده می شد ؛ شیخ می خواست شاگرد خود را عملا آگاه سازد ؛ به او گفت : من تشنه هستم و در حجره آب نداریم . از بیرون کوزه را آب کن و بیاور ! بهمنیار تکانی به خود داد و دید رختخواب گرمای مطلوبی دارد و نمی شود به این آسانی از آن برخاست ؛ هوای رختخواب گرم و خواب آخر شب شیرین و هوای خارج اطاق سرد و توأم با برف و بوران ؛ و سوزی که از شکاف درزهای درب اطاق وارد می شود زمزمه حزن انگیز و خواب آوری دارد . شروع کرد به بهانه آوردن . گفت: استاد محترم ! دیگر صبح نزدیک است قدری تأمل کنید هوا که روشن شد آن وقت آب میل بفرمائید ! شیخ گفت: بهمنیار نمی توانم صبرکنم هوای گرم رختخواب تشنه ام کرده است . باز بهمنیار گفت: جناب استاد آب شب برای بدن خوب نیست تولید مرض می کند ؛ مخصوصا که الآن بدن شما گرم است و هوا سرد ؛ آب برای ریه شما مضر است خود داری فرمائید ! شیخ دراین موقع فرمود : بهمنیار ! این صدا که به گوش می رسد چه صدائی است ؟ گفت استادم صدای مؤذن است که اذان می گوید . فرمود : درکجا اذان می گوید ؟ گفت در مناره و مأذنه بلندی که درخارج از شهراست اذان می گوید . فرمود چه می گوید ؟ گفت : می گوید أشهد انّ محمداً رسول الله . فرمود : بهمنیار ! ایمان یعنی این و پیغمبر یعنی آن . از سیصد سال قبل چنان حرف او دردل و جان این مرد اثر گذاشته که دراین هوای سرد زمستان و برف و بوران رختخواب گرم خود را رها کرده، از خواب شیرین دست برداشته و بالای مأذنه بلند رفته است تا به رسالت پیامبر اکرم(ص) شهادت دهد . من چگونه می توانم دردل مردم تأثیر کنم و نافذ شوم درصورتی که نزدیکترین مردم به من و معتقد ترین آنان به من تویی ؟ هرچه کردم نتوانستم تو را از رختخواب گرم بیرون بیاورم تا ظرف آبی که درطاقچه اطاق است را به من دهی . آیا می توانم دردل مردم جا کنم ؟ بله علم و دانش وفلسفه مربوط به نبوت و پیغمبری نیست. اگر تمام علما از اول عالم تا آخر از فلاسفه و مخترعین و مکتشفین و دانشمندان مادی و دینی همه و همه علوم خود را جمع کنند و روی هم بگذارند به مرتبه امام و پیغمبر نخواهند رسید . امام و پیغمبر موجود فوق العاده و فوق الطبیعه هستند که از خدا پائین تر و از بشر بالاتر .

روزنامه ای درتوصیف حضرت سید الشهدا (ع) نوشته بود که : او نابغه عصر خود بود . نابغه، عالم و دانشمند ، تعابیر ناقص و لباس های نارسایی است که بر قامت امام و پیامبر می پوشانیم . ما غیر از رسول ، بشیر و نذیر که تعابیر خداوند است نمی توانیم تعبیر دیگری به کار ببریم .

ای پاک تر از دانش و پاکیزه تر از هوش !

دیدیم تو را کردیم این هردو فراموش

دانش ز غلامیت کشد حلقه فرا گوش

هوش از اثر رأی تو بنشیند خامو ش

از آن لب پرلعل و ازآن باده پرنوش

جمعی شده مخمور وگروهی شده مدهوش

خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

ای لعل لبت کرده سبک سنگ گهررا

وی ساخته شیرین کلمات تو شکر را

شیرویه به امر تو درد ناف پدر را

انگشت تو فرسوده کند قرص قمر را

تقدیر به میدان تو افکنده سپر را

آهوی ختن نافه کند خون جگر را

تا لایق بزم تو شود نغزو بهنجار

ای از رخ دادار برانداخته برقع

برفرق توبنهاده خدا تاج مرصّع

در دست تو بسپرده قضا صارم تبّار

فخردو جهان خواجه فرخ رخ اسعد

مولای زمان مهتر صاحب دل امجد

آن سید مسعود خداوند مؤید

پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد

وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلد

این بس که خدا گوید: ماکان محمد

برمنزلت و قدرش یزدان کند اقرار (ادیب الممالک فراهانی )

حالا بعد از این که دانستیم که واقعا بزرگترین معجزه نبوت پیغمبراکرم(ص)همان وجود خود حضرت و پیدایش آن جناب در سرزمین عربستان است ، دیگر چه احتیاج به این که متوسل به شقّ القمر شویم ؟ شق القمر برای اشخاصی خوب است که نگاه ظاهری دارند ؛ بخواهند همه چیز را ببینند و دو نیمه شدن ماه را هم مشاهده کنند . حالا خوش مزه این که بعد از تمام این حرف ها امروز هم بعضی ها درتعجب و حیرت می مانند که واقعا چگونه ماه دو نیم شد ! یا پیامبر چه جور با جسم خود به آسمان رفت ؟ و آن وقت به طنز به دانش آموز می گوید : پای خود را بلندکن و سریک پا بایست ! او هم بلند می کند و بعد می گوید : آن پا را هم بلند کن ! او هم پای اول را زمین گذاشته پای دوم را بلند می کند . می گوید: نشد هردو پا را بلند کن ! می گوید : نمی شود آقا می افتم . بعد می گوید: خوب پس این پدر مادر احمق تو چطور می پیغمبر با این بدن خود به آسمان رفت ؟ مگر ممکن است آدم هردو پا را بلندکند و درآسمان راه برود و نیفتد ؟ باید گفت :

فقُل لِمَن یَدّعی فی العلمِ فلسفةً حفِظتَ شیئا و غابَت عنکَ اشیاءُ ( دیوان ابو نواس)

از جان برون نیامده جانانت آرزوست

زنّار نابریده و ایمانت آرزوست

بر درگهی که نوبت ارنی همی زنند

موری نه ای و ملک سلیمانت آرزوست ( سعدی )

کسی روی بر روی جانان نشیند

که چون زلف ، عمری پریشان نشیند

کسی را رسد سِیر دریای وصلش

که چون موج، برروی طوفان نشیند

و تمام این اعتراضات برای این است که کمیتشان در خداشناسی لنگ است و به قدرت و توانایی مطلق پروردگارخوب نرسیده اند . باید پرسید : چطوراین هواپیمای غول پیکر با آن همه بار و مسافر به آسمان می رود و سقوط نمی کند ؟ خواهند گفت : موتورهای قدرتمندی آن را بالا می برد . می گوئیم پس معلوم می شود که جسم سنگین هم می تواند به آسمان برود ؛ منتهی به نیرویی برای حرکت دهد و بالا رفتن آن نیاز است . نیروها مختلف است یک جا قوه بخار است که هواپیما را می برد یک جا نیروی باد است که گاهی به اندازه ای شدید و تند است که درختان کهن را ازجا می کند و به هوا پرتاب می کند و گاهی هم چنان ضعیف که تنها پیراهن روی بند و صفحه کاغذ و پرکاه را حرکت می دهد . حالا این نیروهای باد و بخار و برق را چه کسی آفریده و دراین عالم به کار انداخته است؟ خواهندگفت : خدا (چون بحث درمرحله نبوت پس از فراغت از بحث در مرحله اثبات صانع است) می گوییم : همان خدا درعالم آفرینش دو دستگاه دارد : یک دستگاه عالم طبیعت و اجسام است که آن را می بینیم ؛ و یک دستگاه عالم مافوق طبیعت و مجرّدات است ؛ که هر دستگاه برای خود کارگر و نیروهای فعال دارد یک دسته کارگران عالم طبیعت هستند که همین نیروهای باد و بخار و برق و غیره می باشند و یک دسته نیروهای فوق الطبیعه به نام ملائکه و فرشتگان . با این تفاوت که فرشتگان ، عقل و شعور و اراده و تدبیر دارند و ظرفیت وجودی و دامنه تصرفاتشان فوق العاده وسیع است ؛ اما نیروهای طبیعی فاقد عقل و شعور و تدبیرند و دامنه تأثیرشان محدود است . مثلا باد تا حد معینی بالا می برد و بخار هم تا حد معینی . ملائکه هم با یکدیگر در سعه احاطه و تصرف مختلف اند .

پیامبر (ص) در باره جبرئیل که اعظم فرشتگان است فرمود : وقتی دیدم پرهای خود را گشود مشرق و مغرب را پرکرد . و اشاره به این است که سعه وجودی و احاطه او درتصرفات از شرق تا غرب است که کنایه از دامنه گسترده تصرفاین فرشته الهی است .

این که ملائکه را در نقاشی ها به صورت دختری بالدار می کشند بر اساس همین پندار است که بنا به گفته قرآن ، مردمان عصر جاهلیّت ، فرشتگان را دختران خدا می دانستند . و این باور همچنان در اذهان مردم باقی است . بال و پردار بودن هم بر اساس همان اخباری است که از احاطه و سرعت تصرف ملائکه سخن گفته است .

خلاصه این دو دسته نیروهای طبیعی و مجرد همه کارگزاران دستگاه آفرینش پروردگار هستند که حاجی سبزواری در منظومه حکمتش می گوید : فتِلک مَع مُفارقی المواد کلٌّ جنودُ مبدأ المبادی یعنی همه لشگریان حق هستند .

حالا خداوند قادرمتعال گاهی نیروهای طبیعی را تحت تصرف اولیای خود درمی آورد مثل این که باد را مأمور بردن حضرت سلیمان کرد که بر بساط قالیچه خود می نشست و تمام اعیان و رجال مملکت و اتباعش از جن و انس وحوش و طیور جمع می شدند و به باد می فرمود که قالیچه را حرکت دهد و به هر سمتی که مایل بود می برد . کما این که درقرآن می فرماید : وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً تَجْري بِأَمْرِهِ إِلى‏ الْأَرْضِ الَّتي‏ بارَكْنا فيها وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عالِمين‏ ( انبیاء ، 80 ) و یا درآیه دیگر : وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْر ( سبأ ، 12) و از صبح تا ظهر راه یکماهه را طی می کرد و از ظهر تا غروب راه یکماهه دیگر . وگاهی هم نیروهای فوق الطبیعه و ملائکه را مأمور آن ها قرار می دهد . مثلا به جبرئیل دستور می دهد که به صورت دحیه کلبی – که جوان عرب خوش صورتی بود- ممثل شو و برو حبیب و پیغمبر را به پای عرش ما بیاور ! و او هم آمد و رسول اکرم را بر براق که آن هم موجود مخصوصی است سوار کرد و به آسمان برد و برگرداند درحالی که هنوز جای پیامبر (ص) گرم و آب کوزه درحال ریزش و چفت درب درحرکت بود . اگر بگوئید پس چرا آن ملک دیده نمی شود ؟ می گوئیم مگر شما باد و بخار را و برق را می بینید ؟ خیر . آن چه می بینید آثار باد و برق و بخار است که بالا بردن جسم و شعله برق باشد . و علاوه ملک ، جسم نیست تا دیده شود ؛ او مجرد است .

واقعا عجیب است اگر به ما بگویند : آلمانی ها بمبی ساخته اند که دریک چشم بر هم زدن کشوری را نابود می کند ؛ این گفته را بی درنگ می پذیریم و به قدرتشان آفرین می گوئیم ؛ اما اگر قرآن بگوید که خداوند جبرئیل را فرستاد و پنج شهر قوم لوط را برای طغیان آن ها از جا کند و واژگون کرد :فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها ( هود ، 82) تعجب می کنیم که مگر ممکن است جبرئیل پنج شهر به آن بزرگی را از زمین بکند و زیر و رو کند ؟ در صورتی که آن بمب اتم ساخته شده فکر انسان است . که اگر مغز و ماده خاکستری رنگ او را وزن کنیم بیش از چند گرم نیست . فکر نمی کنیم این بمب واژگون کننده با قدرت مغزی به آن کوچکی ساخته می شود ؛ اما تعجب می کنیم که خداوند قادر مطلق آفریننده آن مغزها و فکرها و قدرت ها چطور توانست به وسیله جبرئیل که یکی از مظاهر قدرت اوست چند شهر را واژگون کند. این نیست مگر از قلّت معرفت و سستی فکر .

مجلس هشتم – حرکت و تلاش ، گذرگاه سعادت

قال الله تعالی :وَ اَن لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى‏ (نجم ، 39 )

برخی صاحبان قلم و گفتار ، دستوراتی چون توکل ، صبر و قناعت را مغایر روح فعالیت ، تلاش و کوشش دیده اند . این سخن اگر از روی عناد نباشد بسیار ناآگاهانه است . کدام دین و مسلک به اندازه قرآن لزوم کار و فعالیت را بازگو کرده و دستور کار و تلاش داده است ؟

قرآن در عین حال که تشریع شریعت می کند تمام قوانین خود را با قوانین تکوین و نوامیس طبیعت تطبیق می دهد ؛ و اصلا زبان گویای طبیعت و مفسّر قوانین فطرت است . که یکی ازقوانین طبیعت ، حرکت و جنبش است و همه چیز به وسیله حرکت و سعی و کار بوجود می آید . چه جماد باشد یا نبات و یا حیوان و انسان ؛ مثلا درخت ، اول خاک است ؛ خاک حرکت می کند درخت می شود و درخت با حرکت میوه و میوه هم بعد از حرکت به وسیله دست وارد معده می شود و درآنجا بعد از انتقال و حرکت مبدل به خون و خون از شریان ها حرکت کرده و دراطراف بدن پخش می شود یک قسمت از آن نطفه شده و نطفه هم به وسیله حرکت در رحم قرارگرفته و باز مراحل را طی می کند و به دنیا می رسد و باز دردنیا هم متحرک است تا از این دنیا برود که مولوی می گوید :

از جمادی مُردم و نامی شدم

و زنما مردم زحیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ؟

بار دیگرهم بمیرم از بشر

پس برآرم از ملائک بال و پر

بار دیگر از ملک پرّان شوم

آن چه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون

گویدم که انّا الیه راجعون

پس انسان در تمام مراحل سیر خود به وسیله حرکت رو به کمال و ترقی و تعالی است و در هرمرحله که مرده است از مرحله بالاتری سر در آورده است ؛ و مرگ ، نیست شدن و نابود شدن نیست ؛ بلکه انتقال ازمقام پائین تر به مقام بالاتر است . که علی(ع) فرمود : مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ وَ إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ ( بحار ج58 ص78 )  این چراغی است کزاین خانه بدان خانه برند .

همچنین زمین به وسیله حرکت خود و دور و نزدیک شدن نسبت به خورشید ، فصول چهارگانه را به وجود می آورد که حافظ نظام طبیعت است . و آفتاب به وسیله تابش و پخش نور و حرارت آب های زمین را تبخیرمی کند و حرکت می دهد و بالا می برد و به صورت ابردر می آورد . در اثر حرکت و اصطکاک ابرها رعد و برق تولید می شود و باران به زمین می آید و خاک را حرکت می دهد و به صورت گل و لاله و درختان بالا می آورد . خلاصه هر موجودی به وسیله حرکت و جنبش از پستی به شرافت رسیده است و می رسد .

اگر یوسف(ع) حرکت نمی کرد و از خوابگاه زنی فرار نمی کرد درهای بسته به رویش باز نمی شد و به مقام رفیع نبوت و رهبری مردم نمی رسید . اگر آب انگور نجس در میان خُم ، انقلاب و جنبش و جوشش پیدا نکند به طهارت و پاکی نمی رسد . و همین طور مطالعه تاریخ پیشرفت بشر در علم و صنعت این مطلب را روشن می کند که بشر درسایه سعی و کوشش توانسته است از غار نشینی به کاخ نشینی برسد ؛ و چراغ نفتی و پیه سوز را به چراغ برق مبدل کند . روزی بود که بشردر مقابل امراض هاری و آبله عاجز بود و سالی ده ها هزار انسان با این امراض از بین می رفتند ؛ تا این که دراثر سعی و کوشش و جنبش افکار دانشمندان، میکروب امراض کشف و سپس وسیله مبارزه با میکروب پیدا شد . و هم امروز می بینیم هرملتی که کار و صنعت و فعالیتش بیشتر است بزرگی و آقایی و سیادتش کامل تراست . و برعکس ملت هایی که افرادش بیکار و تنبل و بی عار است درنهایت بدبختی و فقر و فلاکت زندگی می کنند .

حال که معلوم شد تمام ترقیات درعالم طبیعت تکویناً به حرکت و سعی و کار بستگی دارد ، به قرآن- که تمام قوانینش برطبق قوانین تکوین است -مراجعه می کنیم و می بینیم همین قانون طبیعی را با بیان بسیار شیرین و مختصر مقررکرده و معجز آسا پرده از روی این سرّ طبیعی برداشته و فرموده است : لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى( نجم ، 39)

یعنی انسان هیچ گونه ترقی مادی و معنوی نخواهد پیدا کرد مگر در سایه سعی و کوشش این آیه که خیلی کوچک و مختصراست ولی تمام مراحل ترقی را درخود گنجانده و یک دنیا عظمت و آقایی برای پیروانش آورده است . کما می گوید : وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْن ( آل عمران ، 139 ) یعنی سستی نکنید شما باید اعلا و اکمل همه ملل باشید !

و در این آیه هم راه اعلی و اکمل شدن را فقط منحصر به سعی و کوشش می داند . مردم بی اطلاع از قرآن یا معاند ، با کمال وقاحت قرآن را متهم می کنند که جلو کار و کوشش را گرفته و فقط تشویق به گوشه گیری و عبادت و نماز و روزه می کند . و همین یک آیه کوچک - با قطع نظراز سایر آیات و اخباری که درباره لزوم کار صادرشده است - جوابی محکم و دندان شکن و سنگ بزرگی است بردهان مردم بی اطلاع و معاند . و هم پیغمبر اکرم(ص) در تشویق به کار و صنعت و امور بازرگانی وکشاورزی آن قدرکوشا بوده که تجارت و کسب وکار را از عبادات بسیار عالی و اسلامی معرفی نموده درباره اهمیت پیشه و هنر فرموده است : إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةَ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ ( مستدرک ج 13ص20 ) نُه جزء عبادت در پیشه حلال است .

آن قدر مقام هنرمند و صنعتگر را بالا برده که یکی از القاب و مراتب مختصه خود را که مرتبه حبیب اللهی است درباره صنعتگر و پیشه ور دانسته و می فرماید: الکاسِبُ حَبِيبُ اللَّه . و بیداری قبل از آفتاب را بر عموم پیروان خود برای جلو گیری از بطالت و کسالت جامعه ، واجب و خواب بین الطلوعین را مانع رزق و بهره برداری روز و بیداری قبل از طلوع فجر را مستحب می داند ؛ تا پیروانش از نخستین ساعت روز بیدار باشند و دنبال کار و کوشش بروند . او می خواهد مسلمانان را یک ملت بیدار و زنده و بانشاط بارآورد و از مردم کسل و فسرده و خمارآلود بیزار است . تمام برد و باخت را هم حرام دانسته و باعث تولید فساد و عداوت و کینه و حسد تشخیص داده است . ولی یک جا با چشم حقیقت بین خود مشاهده فرموده که برد و باخت ، تحریک حس سلحشوری و تقویت نیروی ارتش و تربیت بدنی و ورزشی است که آن را استثناء کرده است . که دردو مورد برد و باخت را جایز دانسته است درمسابقه های اسب سواری و تیراندازی .

در منابع فقهی ، کتاب سبق و رمایه خود بخش مستقلی دارد . و از طرفی به تاکید قمار و موسیقی و تریاک و نوشابه های الکلی -که هر یک باعث تضییع وقت و مال و هتک شرافت و حیثیت است- را نهی کرده است و از طرف دیگر دستور ساختن بمب های اتمی و هیدروژنی و ساخت طیاره های جنگی و کشتی های زیردریایی و انواع و اقسام آلات جنگی را برای جلوگیری از تعرّض بیگانگان به وسیله یک آیه به عموم پیروان خود تذکرداده و فرموده است:

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُم‏ ( انفال ، 60)

خلاصه به هریک ازدستورات اسلام که توجه کنیم خواهیم دید که با نهایت جدیت آن چه راکه باعث انحطاط اخلاق و سستی و خمودگی و افسردگی و فرسودگی است با یک لفظ کوچک حرام نهی کرده و با بیانات مختلف به سعی و کوشش و کار و فعالیت تحریض و تشویق فرموده است . این روش روش قرآن است ؛ اما روش دشمنان ما چگونه است ؟ آن ها که از هر راه می خواهند وسایل و دسائسی را به کار بیندازند که روح نشاط و فعالیت و مردانگی را از دست ما بگیرند ؛ ازساده ترین راه ها برای منظور خود استفاده می کنند و با پخش نواهای موسیقی روح تفکر و تدبر را از بین می برند و دانشمندان و نویسندگان فکور را قلع و قمع می کنند . اگر این حرف را بزنیم ممکن است بعضی باور نکنند ؛ ولی معلوم است که شرط اول تفکر و دستیابی به یک نتیجه علمی ، داشتنفضای ذهنی آرام و محیط به دور از سر و صدا و جنجال است .

آن ها که با مطالب علمی و فکری سروکار دارند متوجه اند که کوچکترین صدا در حین تفکر بر روی یک مسأله رشته فکر را از هم می گسلد . بنا بر این وقتی بنا شد هر بقال و سیرابی فروش یک رادیو قراضه داشته باشد و از ساعت شش و نیم صبح تا دوازده شب مرتب در هرکوچه و خیابان و بازار و خانه و مغازه صدای خوانندگان و نوازندگان بلند باشد ، آن آدم دانشمند یا نویسنده فکور که می خواهد درباره یک مطلب علمی فکر کند یا بنویسد چگونه جای آرام و بی مزاحم پیدا کند ؟ ناچار یا باید قلم و دوات وکاغذ خود را بردارد و به صندوقخانه و زیر زمین نمناک برود و یا این که از خیر فکرکردن و نوشتن بگذرد ؛ که اغلب همین راه دوم را اختیارمی کنند . آن وقت ما انتظارداریم از میان این ملت، مردان فکور و عالم و دلسوز بیرون بیاید و در اوضاع اقتصادی و سیاسی و اخلاقی مملکت فکرکنند و این کشتی طوفانی مملکت را به ساحل نجات برسانند ؟

آن قهوه چی که برای به دست آوردن ده شاهی با رادیوی خود سر و صدا به راه انداخته است فکر می کند همه مثل خود او هستند و کاری فکری نمی کنند . نمی داند در اطراف قهوه خانه ممکن است کسانی باشند که برای کار خود نیاز به آرامش و سکوت دارند . فضای آموزشی مدرسه ای است که باید دانش آموزان بدون مزاحمت درس بخوانند . یا آسایشگاه و بیمارستانی است که این سر و صدا آرامش و استراحت بیماران بستری را مختل می کند .

بر همین اساس است که در سال های اخیر در کشورهایی چون فرانسه ، انگلیس و آمریکا پخش صدای بلند رادیو را در محدوده مراکز آموزشی ، صنعتی و علمی و بیمارستان ها ممنوع کردند تا موجب اختلال افکار دانشجویان یا مزاحم بیماران نشود . چون علاوه بر این که سر و صدای زیاد اختلال عصبی ایجاد می کند موجب اتلاف و تضییع وقت است که از همه کارها انسان را بازمی دارد .

و از روش های پیاده سازی سیاست های آن ها که نمی گذارند جوانان ما سراغ افکار گرانبهای علمی و صنعتی بروند همین اتلاف وقت و سرگرم سازی های بیهوده است .

یکی از نویسندگان فاضل می نویسد که : حدود 20 سال قبل کتاب داستانی توسط انگلستان با کیفیت بسیار خوب اما به قیمت ارزان منتشر گشت . قیمت کم کتاب مرا به فکر واداشت ؛ که می گویند در مملکت ما اجانب هرکاری کنند حتما یک نظر سیاسی دارند و بدون إعمال سیاست حتی آب نمی نوشند ؛ باید بدانم که از نشراین کتاب چه نظرسیاسی داشته اند . کتاب را خریدم و یک دور از اول تا آخر مطالعه کردم ولی چیزی نفهمیدم زیرا کتاب نه رمان عشقی بود که بگویم می خواهند از راه عشق بازی و شهوت پرستی جوانان ما را اغوا نمایند ؛ جنائی هم نبود که بگویم درس جنایت و خیانت می داد . و سیاسی نبود که بگویم نظر استعماری داشته باشند . کتابی بود بسیار بی آلایش و ساده و خالی ازسیاست . بعد گفتم مسلّم نباید خالی از نظر باشد . دو باره آن را خواندم بازچیزی دستگیرم نشد . در ضمن فهمیدم که من طی دو روزی که صرف خواندن این داستان شیرین و قلم شیوا کرده ام از چند کار مهم خود باز مانده بودم . آن وقت پی بردم که منظور اساسی آن ها از نشر چنین کتاب هایی تنها و تنها گرفتن وقت گران بهای ایرانیان است .

حساب کردم که لااقل 2 میلیون جلد از این کتاب در مملکت ما منتشر شده و هر جلدی لااقل یک نفرخواننده داشته باشد و هرخواننده حد اقل 3 ساعت برای کتاب وقت بگذارد جمعا 6 میلیون ساعت زمان صرف شده است . اگر ساعت کار روزانه یک ایرانی را 10ساعت فرض کنیم جمعا 600 هزار روز خواهد شد . یعنی بیش از 1000 سال به وسیله تنها یک کتاب خسارت وقت به ایرانی واردکرده اند . حالا خدا می داند که چه کتاب های فاسد کننده از رمان های عشقی و جنائی و تصنیف های پوچ و مهیج و مجلات مصوّر ننگین و سینما ها و تماشاخانه ها و میخانه ها ؛ که علاوه برتضییع اوقات که سرمایه بزرگ تأمین سعادت و خوشبختی است چه جنایت ها و فساد اخلاق ها درمیان جوانان اشاعه می دهند ! ما را سرگرم این بازی ها می کنند و خودشان با قدم های بلند راه ترقی و تعالی ازحیث علم و صنعت را می پمایند ؛ و پایه های کرسی حکومت و سیادت خود را محکم می کنند و برعالم آقائی خود را ثابت می نمایند . ما در این جا سرگرم آواز بانو دلکش و ویالون بانو فرح انگیز و تار و دنبک فلان جوان باشیم .

در نشریه ای آمار اختراعات مهم یک ساله اروپا ( حدود سال 1328 شمسی ما ) را 98 مورد ذکر کرده بود ؛ که هریک در تسهیل و رفاه زندگی مردم تأثیر گذار خواهد بود . این تعداد اختراع تنها طی یک سال !

برای نمونه در آمریکا دستگاهی برای کمک به بیماران کلیوی ساخته اند که می تواند همان اعمال کلیه طبیعی را برای بیماران فاقد کلیه انجام دهد . و باز در همان جا ، ساخت دستگاه های تصفیه هوا برای جلوگیری از ورود دود کارخانجات به شهرها و ایجاد مسمومیت . یا اختراع چشم الکترونیکی برای مراقبت از سر و دست کارگران هنگامی که با ماشین آلات صنعتی کار می کنند .

این آمار محصول مملکت آن هاست . آمار محصول مملکت ما چیست ؟ می نویسند : چند نفر دزد دستگیر شدند و چند نفر چاقوکش زندانی شدند ؛ چند نفر زیر ماشین رفتند ؛ چند نفردرآب خفه شدند و الی آخر . . .

خلاصه این که سیاست دشمنان ما می خواهد کاری کند که توسط عوامل مختلف ، قوای شهویه مردم را تحریک کنند و حوصله فکر و تدبر را از آن ها بگیرد . زیرا وقتی انسان نیروهای شهویه اش به هیجان آید دیگر حوصله فکرکردن و عمیق شدن در مطالب را ندارد جز به بطالت و سستی به چیز دیگر مایل نیست .

ولی قرآن می خواهد مردم را و قوای فکری و نیروی عقل آن ها را بیدارکند و با فکر و تدبر بار بیاورد می فرماید :

تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سبعین سَنَةٍ ( بحار ، ج 66ص292 ) یک ساعت تأمل و اندیشه کردن از هفتاد سال عبادت کردن بهتراست . و این تفکر هم منحصر به تفکّر در امر آخرت نیست . بلکه یک انسان موحد خداپرست اگر بعد از ایمان به مبدأ و پروردگار به منظور تأمین رفاهیت و آسایش ملت و خدمتگزاری به جمعیت ، درامور اصلاحی و اقتصادی آن ها فکرکند؛ درراه ایجاد کار تأمل کند یا عالم زمین شناس است در راه کشف و استخراج معدن تفکرکند و با فکر خود جمعی را به آسایش و رفاهیت در زندگی وارد کند مسلّم در پیشگاه پروردگار مشمول این حدیث خواهد شد.

قرآن می فرماید : مَنْ أَحْياها فَكَأنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَميعا ( مائده ، 32) هرکس یک نفس را حیات داده و از بد بختی دنیایی یا آخرتی نجات دهد گوئی که جامعه ای را زنده کرده است . پس اگر کسی با تفکر و اندیشه خود ملتی را از بد بختی و فقر و فلاکت نجات دهد دیگر حسابش با خدا است . کجا مانده است آن کسی که هفتاد سال شب ها را به نمازهای مستحبی و روزها را به روزه مستحبی سر برد او بتواند تنها خود را زنده کند . اما آن مرد دانشمند متفکر جمعیت ها را زنده می کند .

و هم پیامبر برای آن که پیروان خود را دائما وارد کارکند و هر روز فعال تر از روز گذشته باشند و قدم های مؤثرتر و نافع تر برای اصلاح خود و اجتماع بردارند فرمود :مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُون ( وسائل الشیعه ج16 ص94 ) و درجای دیگر فرمود : مَن كان يومُه شراً من أمسِه فهو مَلعون( ارشاد القلوب ج1ص72 ) درجای دیگر دارد : مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ مَلْعُونٌ مَلْعُون  ( کافی ج4ص12 )خلاصه این که اسلام دین کار است و عمل و دین فکر است و عقل ؛ با بطالت و سستی و هرچه که موجب بطالت و سستی باشد می جنگد ؛ و او را از بین می برد . با موسیقی و ساز و آواز که کشنده روح شهامت و حس سلحشوری است و مضعّف قوای دفاعی است جدّاً مخالف است . رسول اکرم(ص) فرمود : وَ يُحْشَرُ صَاحِبُ الْغِنَاءِ مِنْ قَبْرِهِ أَعْمَى وَ أَخْرَسَ وَ أَبْكَمَ (مستدرک ، ج13ص219 )

و امام صادق(ع) فرمود : بَيْتُ الْغِنَاءِ لَا تُؤْمَنُ فِيهِ الْفَجِيعَةُ وَ لَا تُجَابُ فِيهِ الدَّعْوَةُ وَ لَا يَدْخُلُهُ الْمَلَكُ ( کافی ج6 ص433)

خانه ای که از او صدای آواز بلند شود بلاهای بزرگ متوجه آن جا خواهد شد و دعا درآن خانه مستجاب نمی شود و فرشته رحمت وارد آن نمی شود. راستی چه بلایی بدتر از اختلاف و تفرقه خانوادگی که امروزه متوجه اکثرخانواده هاست ؟ دیگر لازم نیست که بلای بزرگ باریدن سنگ ازآسمان باشد .

این چه شوری است که در دور قمر می بینم ؟

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

دختران را همه جنگ است و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم

هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسرمی بینم

اسب تازی شده مجروح به زیر پالان

طوق زرّین همه درگردن خر می بینم

هرکسی روز بهی می طلبد از ایام

علت این است که در هر روز بتر می بینم

ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است

قوت دانا همه از خون جگر می بینم ( به خطا منسوب به حافظ است )

امام صادق(ع) فرمود :

الْغِنَاءُ يُورِثُ النِّفَاقَ وَ يُعْقِبُ الْفَقْرَ  ( وسائل الشیعه ج 17ص309 ) غنا تولید تفرقه و اختلاف موجب فقر می کند .

مردی از محضر امام صادق(ع) پرسید : همسایه ما کنیزان آوازه خوانی دارد که گاهی آواز می خوانند . و مستراح خانه ما متصل به دیوار این همسایه است و گاهی بیش از نیاز و برای شنیدن آواز آن ها می مانم . امام (ع) فرمود : این کار را مکن ! عرض کرد : آقا من که آن ها را به خانه خود نیاورده ام ؛ یا برای استماع به پای خود نرفته ام ؛ بلکه برای قضای حاجت می روم اما توقف بیشتری می کنم . فرمود : مگر نشنیدی که خدا می فرماید : إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلا ( اسراء ، 36 )  لازم نیست که به پا رفته باشی . خود گوش که استماع می کند مسئولیت دارد . مرد زود متنبه شد و گفت : گوئی که تا کنون این آیه را نخوانده و نشنیده بودم . همین جا توبه کردم که دیگر مرتکب این کار نشوم . امام فرمود : برخیز و غسل کن و نماز بخوان و از خدا بخواه که تو را بیامرزد ! چه زشت است مرگ کسی در حین ارتکاب گناه و معصیت حق فرا رسد !

حالا عده ای از آقایان روشنفکران می گویند : خیر ؛ موسیقی چیز لذت بخشی است و سرگرم کننده است و رفع خستگی می کند . باید گفت : درست است : حَفظتَ شیئاً و غابَت عنک أشیاء( از ابو نواس شاعراست که به صورت مثل در زبان عربی جاری است ) کسی منکر نیست که آواز خوب طبعا مطلوب و لذت بخشاست . کسی که لذت نبرد مریض است . من لم یهجّه الربیع و ازهاره و المزمیر و اوتاره فهو فاسد المزاج و محتاج الی العلاج ( روضة الصفا ) کلّ من لم یعشق الوجه الحسن قرّب الجلّ الیه و الرّسن ( شیخ بهایی ) هرکه را درسر نباشد عشق یار بهراو پالان و افساری بیار !

ولی هرچیز لذت بخش که به صلاح انسان نیست . مثلا فرض بفرمائید اگر لذیذترین خوراک ها فسنجان باشد و انسان از خوردن آن کمال لذت را ببرد و مثلا در یک وعده چهار ظرف فسنجان بخورد آیا نتیجه اش جز این است که آن روز را به غروب نمی رساند و جان را فدای شکم می کند ؟ حفظ جان اولویت دارد یا لذت بردن از فسنجان ؟

جمعی خدمت پیامبر رسیدند و از حکم خمر و قمار پرسیدند که این آیه نازل شد : يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فيهِما إِثْمٌ كَبيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما (بقره ، 219 )

البته قمار و شراب لذّت و منفعت به مال مردم دارد ؛ ولی باید با کمال دقت سنجید که تالی فاسدش چیست ؟ آیا این لذت و سرگرمی بر مفاسد فراوانی که دارد برتری دارد ؟ و بزرگ تر ا زهمه تضییع اوقات گران بهاست . بعضی می گویند نواهای موسیقی در میدان های جنگ باعث تقویت و تحریک حس سلحشوری است و برای سربازان نافع است . در پاسخ می گوئیم : ببخشید ! اشتباه کردید . آن قطعات مارش و نواهای موسیقی که در میدان های جنگ نواخته می شود غیراز افتضاحاتی است که به صورت تصنیف های پوچ و هرزه و مزخرف و مهیّج به خورد جوان های مردم می دهند . البته آن نواهای تحریک آمیز حس سلحشوری در سرباز ایجاد می کند ؛ اما این برنامه مفتضح رادیو و صفحه شکسته های مزخرف قوای شهوی و نیروهای عیاشی را درجوان تحریک می کند . جوانی که از پای نغمه های شورانگیز برمی خیزد کاملا منقلب است ؛ نغمات موسیقی درحالات و رفتار و گفتار او هویداست که به کلی پا درهوا و سر در گم شده و فکرش به کار تحصیل و زندگی خانوادگی حاضر نیست . همیشه می خواهد دنبال عیاشی و عشق بازی و دست درازی به ناموس دیگران باشد . این همه عشق بازی های مفرط که تار و پود رشته خانوادگی را از هم گسسته و مبدل به طلاق و جدایی می کند منشأ آن را در همین مجالس ساز وآواز و محافل رقص و دانس باید جستجو کرد . در شام هم با ساز و آوازهای مهیج و شور انگیز ، مردم را ازغیرت و تعصب دور کردند و آل پیغمبر را با وضع فجیعی وارد کردند تا مردم حس شهامت و طرفداری از حق نداشته باشند ؛ و تحریک نشوند .

سهل بن سعد ساعدی می گوید: دراوائل ماه صفر یا اواخر ماه محرم وارد شام شدم و وضع شهر را متفاوت دیدم . راه ها را زینت کرده بودند ؛ پرچم ها افراشته و مقابل مغازه ها و عمارت ها آئینه ها و جواهرات آویخته و با پارچه های زیبا و رنگارنگ ستون ها را پیچیده اند . زن و مرد و کوچک و بزرگ لباس ها و جامه های نو و الوان پوشیده اند و زر و زیور به خود بسته اند . زن ها آلات موسیقی و لهو و به دست گرفته در میان کوچه و خیابان می زنند و می رقصند. همه جا صدای سرود و جشن و خوشحالی برقرار است . من تعجب کردم مگر شامیان عید مخصوصی دارند که ما نمی فهمیم ؟ عیدهای اسلامی که دو عید بیشتر نیست یکی عید فطر و دیگر عید قربان . امروز که هیچ کدام نیست . از جمعی که ایستاده بودند پرسیدم : امروز چه خبراست ؟ گفتند مگرتو غریبی ؟ گفتم: بلی من از اصحاب پیغمبرم و تازه وارد شهر شده ام .گفتند : ای سهل ما تعجب می کنیم چرا آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خودرا فرو نمی برد؟ گفتم: مگرچه شده است؟ گفتند: الساعه سر مقدس حسین بن علی(ع) را با زن و فرزندان اسیرش را وارد می کنند . یک مرتبه حالم منقلب شد . گفتم: ای عجب ! مگر حسین را کشتند ؟ پسر پیغمبر را کشتند ؟ با عجله به سمت دروازه رفتم ؛ وضع عجیبی دیدم ؛ قریب به 500 هزار نفر مرد و زن اجتماع کرده اند و می خوانند و می زنند و می رقصند . ازآن طرف آل پیغمبر و پردگیان عفت و عصمت را بالای شترهای بی کوهان و بی پالان سوارکرده اند و سرهای پرخون چون ماه تابان بر فراز نیزه ها زده اند وارد شهر می کنند . حالا توجه کنید در میان این جمعیت که بیرون شهر اجتماع کرده اند زن و مرد و بزرگ و کوچک هستند ؛ قاعده چنین این است که وقتی زن و مرد بخواهند به تماشای جای شلوغی بروند مادران بچه های بزرگ تر را به پدرانشان می سپارند تا همراه ببرند . حالا آن بچه ها دستشان در میان دست پدران خود با لباسهای نو بیرون دروازه اند . از آن طرف حسین(ع) یک دختر کوچک دارد که همراه عمه اش در محمل نشسته و عمه همیشه اوقات او را دلداری می داده است و مراقب بوده تا کمتر به یاد پدر افتد و ناراحت شود . با خستگی و گرسنگی بین راه کمتر به یاد پدر می افتاد ولی حالا که وارد شهر می شوند و ازدحام جمعیت است . البته بچه به هر جا می رسد در جمعیت سر می چرخاند تا همسالان خود را پیدا کند .

در این جا هم همسالانش را می بیند که لباس نو بر تن کرده اند .این دختر خردسال امام بچه ها را با خود مقایسه کرد و از لباس کهنه خود متأثر شد . و سخت تر از همه دید که دست بچه ها در دست پدرانشان است . این جا به یاد پدر افتاد که همیشه درآغوش او می رفت . ازعمه سراغ پدر را گرفت ؛ دراین اثنا نیزه ای را عبوردادند که سرمقدس حسین(ع) بالای آن بود و از جلوی خانه ای گذشت ؛ بر پشت بام آن خانه زنانی نشسته بودند . زنی عجوز و فرتوت از آن میان پرسید : این سرکیست ؟ گفتند : سرحسین است . سنگی برداشت و به سمت سر انداخت و مقابل چشم خواهر و دخترامام سنگ به پیشانی یا دندان مبارک امام خورد و خون تازه جاری شد . َالَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ

مجلس نهم – اسرار معاد و نهایت تکامل انسان

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُون( مؤمنون ، 115)

قرآن مجید معاد را از دو نظر لازم و واجب می داند ؛ یکی از نظر پاداش و کیفردادن به اعمال بشر که مقتضی عدل پروردگاراست و دیگر از نظر تکامل سیر انسان در مراحل حیات ، که معاد ، نهایت سیر تکاملی انسان است . ا زمنظر قرآن ، حقیقت جوهر انسانی بسی شریف و گرانمایه است ؛ و آفرینش او با حکمت ها و رحمت های بسیار آمیخته است . سیر انسان درسلوک به کمال ، بسیارطولانی و عمر دنیا برای تحقق این منظور بس کوتاه و ناچیز است .

فعلا معاد را ازنظر دوم مورد بحث قرارداده می گوئیم که : هرموجودی دردنیا برای فایده و منظوری به وجود می آید ؛ که آن را علّت غائی آن موجود می گویند . مثلا منظور کوزه گر از ساختن کوزه درست کردن و شکستن نیست بلکه منظور این است که ظرف آب باشد و تشنگان به وسیله آن رفع تشنگی نمایند . یا منظور نجّار از ساختن کرسی این است که که در زمستان وسیله گرم شدن باشد و مردم از سرمای کشنده زمستان راحتی پیدا کنند . همین طور انسان که اشرف از سایر موجودات است و گل سرسبد مخلوقات به شمارمی رود باید منظور از خلقت او یک فایده درخشان و غایت قابل توجهی باشد که خداوند تمام موجودات را به پاس احترام و جلالت او آفریده و در قرآن فرموده است :

هُوَ الَّذي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَميعا ( بقره ، 29)  و یا درحدیث قدسی دارد : خَلَقتُ الأَشياءَ لِأَجلِكَ وَ خَلَقتُكَ لِأَجلي ( کلیات حدیث قدسی , ج 1 , ص 710 )

وقتی هم انسان وارد مسائل هیئت و اوضاع اجرام آسمانی می شود که این همه دستگاه با عظمت را برای خاطرانسان آفریده اند آن هم چه دستگاهی که واقعا از تصورآن آدمی گرفتار دوران سر و سرسام می شود و سرگیجه می گیرد ؛ که به واسطه تلسکوپ های غول پیکری تا حدی از جریانات کرات را شناسایی کرده اند ؛ که زمین ما با همه عظمت و عجایبش از دره ها و صحراها و کوه ها و حیوانات عظیم الجثه یکی از ستارگان سیاری است که با سرعتی عجیب بر محور و مدار مخصوصی در پیرامون خورشید که میلیون ها مرتبه از زمین و تمام ستارگان او بزرگتراست می چرخد ؛ و ستارگان دیگر که دراطراف خورشید مانند پروانه هایی گرد شمع در چرخش اند . بسیاری از آن ها صدها و هزارها مرتبه از زمین بزرگ تر و زیباتر و لطیف ترند ؛ مانند کره مشتری که تقریبا 1309 مرتبه از زمین بزرگتر است و 12 ماه به دور آن می گردند .درصورتی که زمین ما بیش از یک ماه ندارد . و چون با نظری عمیق تر و وسیع تر به این هیئت که موسوم به منظومه شمسی است بنگریم خواهیم دید که این دستگاه اعجوبه و هوش ربا با سرعتی هراس انگیز مجذوب جهانی بزرگ تر و عجیب تر از خود بوده دیوانه وار به طرف نقطه نا معلومی رهسپار است . و با تمام سیارات خود جرقه ای از سپاه عظیم و وحشت انگیز ستارگانی است که آفاق زمین و آسمان را پوشیده و صف بندی محکم و منظمی پدید آورده است . که قسمتی از آن در شب های تاریک بالای سرما به صورت کهکشان جلوه گری می کند . و دقیقا که متوجه شده اند و می گویند که همان کهکشان و به قول مردم راه مکه که مانند دریایی بی کران درنظر ما نمایان است ، درآن انبوه عجیب ستارگان ثابت ، یعنی خورشید های فراوان با سرعتی حیرت انگیز شناورند؛ به طور حدس و تخمین می گویند قریب به 5000 کهکشان دیده اند و درهر کهکشان بیش از 5000000 منظومه شمسی مشاهده کرده اند که كُلٌّ في‏ فَلَكٍ يَسْبَحُون‏ (انبیاء ، 33 ) تازه این ذره به مقداری است که از عوالم بالا به دست آورده اند ؛ و چه بسا نوری که از ستاره ای جدا شده و از صفحه عدسی تلسکوپ ما عبور کند پرتوی است که در بیش از 1000 میلیون سال نوری از دورترین ستاره ای به چشم ما می آید جدا شده و درمدت یک میلیارد سال نوری یعنی با سرعت هرثانیه 300 هزار کیلومتر یعنی 50000 فرسخ طی مسافت ، خود را به ما رسانیده است . حالا این عظمت تنها مربوط به یک نقطه است که ما متوجه شده ایم الله اکبر از نقاط دیگر ! فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُون(انبیاء ، 22) جَل ّ الخالق!

خوب حالا دنیای به این عظمت وعالم به این کوکبه و حشمت برای انسان آفریده شده است . انسان برای چه آفریده شده ؟ فقط برای این که چند روزی را با هزاران مشقت و درد و رنج و بلیّات روحی و جسمی آلوده به کدورت زندگی کند ؟ و بعد او را میرانده و لاشه اش را متلاشی کند ؟ همین و همین ؟ سُبحانه و تعَالَى عَمَّا يَقُولُون عُلواً کَبیراً ( اسراء ، 43) کدام آدم با شعوری باور می کند شما اگر وارد کشوری شوید ببینید ارتشی 100 هزار نفری مجهز به تجهیزات جنگی وغرق در اسلحه و ادوات آتش زا و مهمات زیاد ، حالت آماده باش به خود گرفته اند و می فهمید که برای جنگ با دشمنی قوی و پر زور آماده شده اند . از کسی بشنوید که تمام این تدارکات و مهمات برای جنگ با یک مورچه ضعیف و پشه ناتوانی است . آیا جز خنده و تمسخر چیز دیگری به او تحویل خواهید داد ؟ همین طورخنده آور است اگر خدا تمام این دستگاه و تشکیلات را برای زندگی چند روزه بشردرست کرده باشد .

درافسانه های تاریخی می نویسند که : یکی از پادشاهان جبار و ستمگر روی شهوات نفسانی و هوس های شیطانی اعیان و اشراف و رجال مملکت را به کاخ سلطنتی خود دعوت می کرد و برای ضیافت آنان تجملات و تشریفات سلطنتی می چید وقتی که آن ها وارد قصر می شدند و آن همه دستگاه را می دیدند چشم هایشان خیره می شد . و خدمت کاران از غلامان وکنیزان مشغول خدمت بودند وقتی که وسائل عیش و نوش از همه جهت فراهم می شد به غلامانی که قبلا برای این کار مهیا بودند اشاره می کرد و آن ها با ظرف ها وجعبه هایی که دستشان بود وارد می شدند ؛ سرآن ها را باز می کردند افعی ها و مارها و عقرب های جراّر درمیان مهمان ها می افتادند و درهای قصر هم مسدود بود هرچه مهمان ها عجز و ناله و تضرع و التماس می کردند سودی به حالشان نداشت و شاه دیوانه نابکار خنده مستانه می کرد و لذت می برد . چنین پادشاهی چه اندازه محبوبیت دارد و واجب الطاعه است ؟ البته هیچ . وقتی که این کار ازیک انسان هوسران قبیح باشد مسلّما از چنین خدای عالم و حکیم و مهربان به دور است که در مهمان سرای با عظمتی از مهمان گرامی و عزیزی چون انسان دعوت و تعظیم و تجلیل کند و عقل و ادراک و فطانت وکیاست به او بدهد و پس از مدتی زندگی آلوده به دردها و مصیبت ها و مشقات، بدن او را متلاشی کند و به دست درندگان بیابان در میان گور سرد بسپارد و از این کار لذت ببرد .

خود می فرماید : أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُون ؟ یا آیه دیگر : وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً ذلِكَ ظَنُّ الَّذينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذينَ كَفَرُوا مِنَ النَّار( ص ، 27)

پس منظور وغایت اصلی ازخلقت باید یک سعادت و نعمت و خوشبختی بی پایان و خالی از هرگونه درد و مصیبت و مشقت باشد به همان اندازه که انسان اشرف و اعظم موجوات است به همان میزان باید هدف و غایت خلقت او اعظم و اشرف باشد . لذا معاد و رجوع به پروردگار غایت و هدف خلقت انسان است و اگر معاد نباشد خلقت بشر وعالم باطل و بی هدف خواهد بود . سُبحانه وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوّاً كَبِير(اسراء ، 43)

اصلا قدری دقت شود معلوم می گردد که طبعاً و تکویناً دنبال مرگ هر موجودی حیات و زندگی هست و معاد ، لازمه تکامل عالم هستی است . و حیات بعد از مرگ درعالم طبیعت موجب بقاء عالم است. مثلا حیوانات و انسان ها غذا و میوه می خورند ؛ فضولات و کثافات از بدن آن ها جدا می شود . یا این که حیوانات می میرند و اجساد مردگان در روی زمین چه می شود ؟ اگربنا بود تمام کثافات و مردگان روی زمین به همان حال کثافت بماند در اندک مدت کره زمین از گند و عفونت پُر و هوا مسموم می شد . و هیچ جنبنده ای نمی توانست زندگی کند و بساط حیات برچیده می شد . ولی خداوند چنان منظم کرده است که یک قسمت از کثافات ، غذای درختان و گل ها می شود و درمزاج درخت مبدل به میوه خوش بو و خوش رنگ و خوش مزه می گردد ؛ و آن میوه غذای مطبوع و لذیذ انسان می شود . و یک قسمت از گندیده ها تبدیل به کرم می شود و بعضی از پرندگان کرم ها را می خورند ؛ بعضی از آن پرندگان غذای انسان می شود و بعضی را برای شکار و حوائج دیگر استخدام می کند . و بعضی پرندگان کرم های آفت زراعت را غذای خود می سازند و در امر فلاحت به کمک انسان می آیند . این کار یک تیرو دو نشان می شود زیرا با تبدیل کثافات به میوه ها وکرم ها هم هوا صاف و پاکیزه می شود و هم غذای انسان و حیوان تهیه می گردد . و بعضی از کرم ها پس از چندی مبدل به حشره می شود و با بال خود ازاین سو به آن سو پرواز می کند و بعداز مدتی همان حشره خود را به دیواره شاخه درختی همچون مرده می آویزد و پس از چندی پوست زیرشکمش شکافته می شود و به پروانه ای ظریف و رنگارنگ تبدیل می شود به پرواز می آید . َفاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصار

چگونه کثافت به کرم تبدیل می شود و کرم مبدّل به حشره و حشره پروانه ظریف می گردد ! آیا صاحبش کیست ؟

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است

دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود

هرکه فکرت نکند نقش بود بردیوار

که تواند که دهد میوه رنگین ازچوب ؟

یا که داند که برآرد گل چند برگ از خار ؟

تا کی آخر چو بنفشه سرغفلت درپیش ؟

حیف باشد که تو درخوابی و نرگس بیدار !

آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب ؟

سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار

عقل عاجز شود ازخوشه زرین عنب

فهم حیران شود از حقّه یاقوت انار

پاک و بی عیب خدائی که به تقدیر عزیز

ماه و خورشید مسخّرکند و لیل و نهار

چشم از سنگ برون آرد و باران از میغ

انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار

آن که باشد که نبندد کمر طاعت او

جای آن است که کافر بگشاید زنار( سعدی )

بعضی ازکرم ها دراطراف خود پیله می تنند و درمیان پیله خود می میرند و پس از مدتی مثل مرده ای که کفن خود را دریده و سراز قبر برآورده ب صورت پروانه قشنگی بیرون و دور ریاحین و گل ها به گردش در می آیند . آن پروانه تخم می ریزد و تخم کرم می شود و کرم حشره و حشره هم باز پروانه می گردد . این دور وگردش همیشه هست و پشه و مگس ها هم به همین کیفیت پیدا می شوند . همین پشه ها و مگس ها که به نظرما موجودات کثیف و به درد نخور می آیند ، روزی چند هزار میکروب مضر را می کشند و طعمه خود قرارمی دهند . اگر چه خودشان هم گاهی حامل میکروب های مضر واقع می شوند ؛ ولی نفعشان از ضررشان بیشتراست . علاوه براین که وسیله مبارزه با میکروب محمول مگس و پشه هم آفریده شد و پشه ها و پروانه ها یک کار عمده طبیعت را انجام می دهند و آن این است که روی گل های باغ می نشینند و برمی خیزند و بدین وسیله ماده گل نر را به گل های ماده می رسانند و گلهای ماده را آبستن می کنند . مانند مطربان خوش الحان پر زنان رقص کنان نغمه ها می خوانند و عروس و داماد گل ها را به حجله زفاف می برند و به وصال یکدیگر می رسانند . واقعا وقتی انسان دقت کند خواهد دید عالم آفرینش سراسر نورانیت و سرور و بهجت و عشق و مودت و جمال و جلال است . مرگ و حیات با هم توأم است و اصلا مرگ به معنی نیست و نابود شدن درعالم نیست . همه این مرگ ها مقدمه حیات است . این نیستی ها دنبال خود هستی ها می آورد . کثافات ازمرحله پستی ترقی کرده و می میرند و به صورت کرم زنده می شوند و کرم ها می میرند و حشره زنده می شوند و حشره می میرد و میوه زنده می شود . و میوه می میرد و آدم زنده می شود . از میان بدن آدم که به منزله پیله است پروانه لطیفی به نام روح بیرون می آید و به سمت بوستان ابدیت می خرامد و دور گل های آن بوستان که از چشم ما پنهان است می گردد . تا آن روزی که کل عالم بمیرد و عمرهمه اجزای عالم طبیعت سرآید .

بار دیگر به امر پروردگار ، تمام ارواح به اجساد مرده خاکی ملحق می شوند و زنده می گردند . همان طور که همه اجزای عالم دنبال مرگ ، حیات و معاد دارند انسان که اشرف و اعظم از همه است به طور قطع و مسلم و روی قانون تکامل حیاتی و داشتن غایت و هدف خلقی باید بعد از مرگ حیات و زندگی پیدا کند . منتها استبعاد بعضی از این است که چگونه اجزای پراکنده بدن انسان دو باره جمع می شود و زنده می گردد ؟ برای دفع این استبعاد باید دانست که قانونی است در عالم مورد اتفاق همه دانشمندان و آن قانون بقای ماده است . یعنی ماده اصلی عالم زیاد و کم نمی شود و از بین نمی رود آن چه که دیده می شود تبدیل قوا به یکدیگر و فعل و انفعالات است و به هر شکل و صورتی بیرون بیاید بالاخره در عالم باقی است و از بین نخواهد رفت . مثلا درخت را که می سوزانند درست است که یک قسمت ازآن مشتی خاکستر می شود ولی بقیه آن در فضا تبدیل به مواد متشکله درخت می گردد . از قبیل اکسیژن ، کربن و ازت و سایر مواد . ولی درخت از بین نمی رود یعنی موادش باقی است . یا این که حرارت ذغال سنگ ، ماشین را به کار انداخته تولید برق می کند و برق هم سیم را داغ کرده تولید حرارت می کند . یا بدن یک انسان وقتی بعد از مردن زیر خاک رفت مثلا یک قسمت طعمه کرم ها و گرگ ها می شود و یک قسمت خاک . و چون بالاخره آن کرم ها و گرگ ها خاک خواهند شد پس به طوری که هرذره از آن دریک گوشه ازعالم برود در اقیانوس ها و دریاها و قله کوه ها ریخته می شود باز نمی شود گفت که ازعالم بیرون است. بلکه هرجا هست باز دراین عالم است. کسی قادر باشد می تواند جمع آوری کند . البته جمع آوری آن از عهده ما خارج است . زیرا هرکاری به میزان قدرت و توانایی کننده آن کاراست . مثلا اگر تسبیح ما پاره شود مادامی که دانه های آن تسبیح زیرپای ما است می توانیم جمع کنیم ولی وقتی توی دریا ریخته شد دیگر عاجزیم . چون قدرت ما محدود است . جمع آوری ذرات پراکنده درعالم از عهده ما خارج است اما آفریننده عالم و آدم که همه چیز و همه ذرات عالم را او آفریده و به همه جا محیط است می تواند جمع آوری کند .

مثل آن کسی که مدیر دفتر بایگانی است می تواند از میان هزاران اوراق پرونده پرونده معینی را بیرون بیاورد درصورتی که آدم ناشی تعجب می کند و می گوید: من اگر یک سال تلاش کنم نمی توانم پرونده را پیدا کنم ولی مدیر بایگانی چون احاطه کامل به جزئیات پرونده ها دارد قادر است . همین طور تمام عالم برای خدا یک اطاق بایگانی است که فرمود : وَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ أَحْصَيْناهُ في‏ إِمامٍ مُبين( یس ، 12)  یا این که آیه دارد : فَقالَ الْكافِرُونَ هذا شَيْ‏ءٌ عَجيب . أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً ذلِكَ رَجْعٌ بَعيد . قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفيظ  ( ق ، 2- 4)  درسوره یاسین می فرماید : أَوَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصيمٌ مُبين. وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَميم‏. قُلْ يُحْييهَا الَّذي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَليم‏ ( یس ، 77 – 79)

‏يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْ‏ءٌ عَظيم‏. يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى‏ وَ ما هُمْ بِسُكارى‏ وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَديد ( حج ، 1-2)

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَت‏. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَت‏. وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَت‏ ( تکویر ، 1-3) تا این که می فرماید: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَت‏. بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَت‏ ( تکویر ، 8-9)

بنا بر بعضی تفاسیر مراد از موؤوده که پرسش و موأخذه می شود جنین سقط شده فاطمه زهراء(س) است . یک دختر از پیغمبر(ص) باقی ماند به جای احترام و تجلیل از یادگار پیغمبر ریختند درخانه اش را آتش زدند . فاطمه(س) پشت درآمد که شاید خجالت بکشند . عمر با لگد چنان بردر کوبید که فاطمه میان در و دیوار ماند و ناله اش بلند شد : فضه به دادم برس ! بچه ام سقط شد . آمدند دختر پیغمبر را میان خانه بردند ؛ بستری شد و چهل روز بیماری طول کشید . اسماء بنت عمیس می گوید: یک روز دیدم خانم از بستر بیرون آمده و راه می رود . گفتم بحمدالله حالش بهتر است . فرمود اسماء برای من آبی بیاور وضو بگیرم ! آب آوردم وضو گرفت و جامه های نو پوشید و عطر به بدن خود زد. فرمود: باقی مانده کافور پدرم را بیاور ! آوردم و بالای سرش گذاشت رو به قبله خوابید و فرمود: بیرون اطاق بمان و بعد از ساعتی مرا صدا بزن ! اگر جواب ندادم شوهرم علی را به بالین من بیاور ! اسماء می گوید : بیرون ایستادم و شنیدم که خانم مشغول دعا و مناجات با خدا است تا دیدم صدا قطع شد . با صدای بلند گفتم : یا بنتَ رسولِ الله ! جواب نیامد . دو باره گفتم : یا بنتَ سیّدِ المُرسلین ! جواب نیامد . آمدم دیدم روپوش سرکشیده و خوابیده . روپوش را کنار زدم دیدم روح از بدن مفارقت کرده است . سخت گریان شدم و گریبان چاک زدم . دراین موقع حسن و حسین(ع) وارد شدند و گفتند : اسماء چرا مادر در این موقع خوابیده است ؟ من سکوت کردم و حسین آمد شمد را از چهره مادر کنار زد و صدا زد . دید جواب نمی آید . درست دقت کرد فهمید که بی مادر شده است . خود را بر روی مادر افکند و می گفت : مادر من حسین تو هستم با من حرف بزن!

مجلس دهم – آثار تربیتی باورمندی به معاد

قال الله تعالی : اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ في‏ غَفْلَةٍ مُعْرِضُون‏ ( انبیاء ، 1)

دیانت یک مسلمان بر سه پایه استوار می گردد . نخستین آن اعتقادیات است . مثل اعتقاد به وحدانیت پروردگار و اعتقاد به معاد ؛ و دیگری ، دستورات اخلاقی است مثل صداقت ، امانت و عفت ؛ و رکن سوم ، دستورات عملی است مثل نماز خواندن و زکات دادن و شرب خمر نکردن و غیره . زیرا از منظر قرآن ، اعمال آدمی منشأ سعادت و شقاوت او در دنیا و آخرت است : ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذيقَهُمْ بَعْضَ الَّذي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُون( روم ، 41)  لهذا نظرعمده اش این است که بشر را ازحیث عمل منظم کند . و دستورات اعتقادی و اخلاقی او هم طوری است که آثار عملی در پی دارد .

مثلا یکی از اعتقادات ، باور به معاد است ؛ یعنی معتقد باشیم که بعدازمرگ زنده خواهیم شد و مطابق اعمال بد و نیک خود به سعادت یا شقاوت ابدی خواهیم رسید . البته این اعتقاد دو اثر دارد یکی اثر روحی است و دیگر اثرعملی . اما اثر روحی باور به معاد راحتی فکر وآرامش روح است چون بزرگترین چیزی که نزد دنیا پرستان ویرانگر خوشی ها شمرده می شود و درعین خوشی و استغراق درعیش و لذت ، روح آن ها را تاریک و ذائقه شان را فلج می کند ، فکر مرگ است . که دائم زیرگوششان می خواند باید گذاشت و رفت واین لذت و نعمت زندگی پایان دارد و خاتمه خواهد یافت .از این جهت دائما در رنج و عذاب روحی هستند و هرچه می کنند نمی توانند خود را از زیر بار این شکنجه خلاص کنند . چه بسا ثروتمندانی که حاضرند نُه دهم ثروت خود را در مقابل راحتی فکرازمرگ ببخشند و البته که شدنی نیست . اما اسلام و قرآن بزرگترین وسیله راحتی فکر را دریک مسلمان به طور رایگان ایجاد کرده است و آن اعتقاد به معاد است . چون مرگ نزد انسان مسلمان ، نابودگر لذت ها و خاتمه دهنده زندگی نیست ؛ بلکه به نظر مسلمان مرگ راه رسیدن به زندگی خالی از دردها و رنج ها و نیل به سعادت و خوشبختی جاویدان است . که علی(ع) فرمود : مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ وَ إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ(بحار ج 58 ص78)

بنا بر این اگر دردنیا غرق نعمت و لذت باشد با کمال خوشی و اطمینان و آرامش فکر ، از نعمت استفاده می کند و هر وقت هم به فکر مرگ می افتد خوشحال تر و شاداب تر می شود ؛ زیرا که می داند بعد از مرگ به زندگی مرفه تر و نعمت بیشتر خواهد رسید ؛ مگر این که از گناه خود بترسد .

ولی مسلمان حقیقی معتقد که از عقاب می ترسد گناه هم نمی کند به فرض نافرمانی خدا باز به عفو و شفاعت اولیای خدا امید دارد ؛ و باز خوشحال است و اگر دردنیا فقیر باشد چون معتقد است که هرچه به انسان برسد مقدّر عندالله است و روی مصلحت است با توکل و صبر غم و اندوه به خود راه نمی دهد و به امید به سعادت ابدی خوشبخت و مشعوف است . این یک اثر روحی ارزشمندی است که مردم خوشبخت عالم آن را نمی توانند به دست آورند و مسلمان باکمال سادگی واجد آن است .

اما اثر دوم که اثرعملی است برای این است که انسان معتقد به معاد معتقد به حساب و قانون است و می داند که هیچ چیز و هیچ کار درعالم از بین نمی رود و گم نمی شود ؛ هرحرفی که از دهان من بیرون می آید و هرکاری که از من صادرشود در لوح این عالم محفوظ می ماند و حافظه این عالم بی نهایت قوی است که همه چیز را درخود نگه می دارد و مطابق آن جزا داده می شود : ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقيبٌ عَتيد( ق ، 18) که قرآن فرموده و هم درجای دیگر دارد :

وَ ما تَكُونُ في‏ شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلاَّ كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفيضُونَ فيهِ وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلاَّ في‏ كِتابٍ مُبين‏ (یونس ، 61 ) و درجای دیگر دارد: وَ نَضَعُ الْمَوازينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى‏ بِنا حاسِبين( انبیاء ، 47)  و معتقد به معاد جهان هستی را روشن ، زنده ، بینا و شنوا می داند . البته دراین صورت بی پروا وارد عمل نمی شود . مثل این که اگر کسی این اطاق را تاریک ببیند و معتقد باشد که هیچ بیننده و شنونده ای درآن نیست البته از هیچ کاری که در انظار نمی کنند خود داری ندارد . برعکس که اگر کسی اطاق را روشن و دارای بیننده و شنونده بداند البته درکار وحرف خود مراعات حساب و قانون می کند . حالا اشخاص منکر معاد وحساب چون عالم هستی را کور وکرو مرده می دانند از هیچ عمل خلاف و ظلم و ستم ابا و مضایقه ندارند . ولی انسان معتقد به معاد که عالم هستی را سراسر روشنی و زنده و بینا و شنوا می داند از اعمال زشت و ناشایست خود داری می کند ؛ و چون می داند که جریان روز قیامت و زندگی بعد از مرگ کمال ارتباط و اتصال به جریان زندگی قبل از مرگ دارد ، سعی می کند که از حساب و جریان قیامت مطلع باشد و جریان دنیایی خود را با آن مطابق و هماهنگ نماید ؛ و راه و رسم زندگی دردنیا را خوب به دست بیاورد .

این جا است که خود را محتاج به انبیا می بیند و سربه آستان آن ها می گذارد . چون سه طایفه بیشتر صلاحیت متابعت ندارند نخست سلاطین و پاد شاهان ؛ دوم فلاسفه و دانشوران ؛ سوم انبیا و پیامبران . عمده نظر و همّ سلاطین مصروف دنیا و مظاهر دنیوی است که قرآن می فرماید : يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُون( روم ، 7) اینان چون از آخرت و جریان آن بی خبرند لذا صلاحیت متابعت درحساب روز قیامت ندارند . اما فلاسفه و دانشمندان البته حرف های زیادی دراین باب گفته اند ؛ و اکثرحرف های آنان هم سرگرم کننده است ؛ ولی واقعش این است که یک حقیقت ثابتی را بیشتر نشان نمی دهند و یک راه صاف زیر پای بشر نمی گذارند . منتها سخنشان این است که سیر علمی ما را به این نتیجه رسانده است . و خلاصه حرفشان این است که نمی دانیم . دلیل بر ندانستن و پی نبردن به حقیقت همان اختلاف آرا و تخطئه یکدیگر است که برای رسیدن به یک مطلب طرق متضاد و متباین دارند و این اختلاف ، دلیل نمی دانم است . به قول حافظ :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه! چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

اما سخن پیامبران نمی دانم و نمی فهمم نیست ؛ بلکه همه اش یقین است و علم است و حقیقت ؛ و دلیل دانش آن ها وحدت کلمه و اتحاد دردعوت آن ها است ؛ که تمام انبیا و پیغمبران و اوصیای آنان و ائمه اطهار علیهم السلام و حتی فقها همه اساس دعوتشان یکی بوده است ؛ همه به روش واحد به خدا و روز معاد دعوت کرده اند ؛ جز این که در بعضی از فروع اختلاف دارند ؛ آن هم به اقتضای روزگار هر پیامبر تغییر و تبدیل داده می شده است . اختلاف فقها هم در مسائل فروع دینی است که آن هم از باب غیبت امام معصوم است و در جای خود بیان شده است .

پیامبران با زبان دل مردم و به بیان ساده با آن ها سخن می گویند ؛ فلسفه نمی بافند و استدلال کمتر می کنند ؛ بلکه بدیهیات و فطریات بشر را به او می فهمانند . پیامبر آنچه که در روح بشر پیچیده است را باز می کند و گوهر های روح را استخراج می کند و به بشر می نمایاند ؛ و جز قوانین فطرت که همان خواسته های خود بشر است چیزی نشان نمی دهد . و لذا خدا از پیغمبر تعبیر به نور کرده است : قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبينا (نساء ، 174 )

و نور چیزی ازخارج نمی آورد بلکه آن چه که هست درجای خود نشان می دهد و ظلمت و پیچیدگی را برمیدارد . مثل این که اگر این اطاق تاریک باشد اشیای خارجی از نظر ما پنهان است ولی نه این که نیست وقتی که نورآمد و روشن شد اشیا را می بینیم نه این که ازخارج به وسیله نور میتابد .

پیغمبرهمین طوراست و باز قرآن از پیغمبر به مذکِّر یعنی یاد آورنده تعبیر کرده است فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِر (غاشیه ، 21 -22) جایی یاد آوردن گفته می شود که چیزی باشد و انسان ازاو غفلت کرده باشد . وقتی که کسی آمد و غافل را ازغفلت درآورد و به آن چیز موجود متوجه کرد می گوئیم یاد آوری کرد . این جا هم قوانین الهی درفطرت بشر مرتکز است ؛ منتهی دراثراشتغال به مشتهیات نفسانی و افتادن در مظاهر مادیات و مقهورشدن قوه عقل به واسطه قوای شهوت و غضب ، انسان از قوانین فطری خود غافل می شود ؛ لذا لازم است پیغمبری ازطرف خالق لطیف و مهربان برای یادآوری وتنبه غافل مبعوث شود .

مثل اینکه انسان وقتی غرق فکر و مطالعه می شود از گرسنگی و تشنگی که از امور وجدانی اند غفلت می کند . سفره درکنارش گسترده و غذا سرد شده و پاسی از شب نیزگذشته ؛ ولی انسان غافل ، از گرسنگی خود بی خبراست . تا کسی می آید وتکانش می دهد و می گوید : متوجه باش ! گرسنه ای . غذایت سرد شد و وقت گذشت .

پس ممکن است از امور فطری هم غفلت کنیم . مخصوصا اگر مایه غفلت، شهوات و تمایلات نفسانی باشد . با مظاهر غفلت انگیز دنیای کنونی که پیغمبرباید بیاید و تکان دهد که ای بشر ! متوجه باش که خداپرستی قانون فطری توست ! شکر منعم رویّه عقلانی شماست . نماز بخوان ! به مبدء هستی رو کن !

پیامبر قوه عاقله اجتماع است ؛ همان طور که یک بدن سالم وقتی سلامتش محفوظ و از خطرات مصون است که تمام اعضا و جوارحش به فرمان عقل کار کند ؛ و گرنه در خطرو ضرر خواهد افتاد . چشم ، آتش و دریا را می بیند . عقل می گوید: خطراست ازآتش و دریا اجتناب کن! و گوش صدای ماشین را ازپشت سر می شنود . عقل می گوید: کنار برو ! اگر اطاعت کرد محفوظ می ماند و گرنه هلاک می شود .

حالا اجتماع بشر هم اگر گوش به فرمان قوه عاقله خود –پیامبر- بدهد ، از مفاسد و خطرات اجتماعی و اخلاقی مصون خواهد بود ؛ و اگر بی اعتنایی کند هم آغوش با مفاسد خواهد شد و سقوط خواهد کرد . مثل اجتماع ما که مسلمانیم و اعتقاد به معاد و حساب داریم و هم می دانیم که دنیا مزرعه آخرت است . و جریان آخرت کمال مطابقت با جریان دنیائی دارد و می دانیم که پیامبر ، مطلع ازاین دو جریان و داننده راه و رسم زندگی دنیا و آخرت است ؛ لذا ایمان به پیغمبر هم آورده ایم و دانسته ایم که او یگانه طبیب معالج امراض و بدبختی های ماست . و تشخیص داده ایم که مرض اجتماعی ما بی دینی و فساد اخلاق است و دین ، یگانه داروی معالج ماست . و رژیم غذائی ما فرهنگ قرآن و تعلیم اخلاق اسلامی است . لذا قرآن را که نسخه درمان ما است و 1300 سال قبل به تعلیم فرشته وحی - جبرئیل امین - برقلب مبارک پیغمبر(ص) نوشته است . یعنی ازطرف پروردگار آمده و از قلب پیغمبر به قلب علی(ع) منتقل شده و از قلب علی(ع) روی صفحه کاغذ آمده و دست به دست و سینه به سینه گردیده وتا امروز به دست ما رسیده است ؛ ما هم جلد زرکوب و خط زیبا و کاغذ اعلا و گراور رنگین برایش درست کرده ایم . اما چه شده و با او چه کار می کنیم ؟ زیر گرد و غبار اطاق ها و رونق بازار کتاب فروشی هاست ؟ یا می بوسیم و روی چشم می گذاریم و هر صبح وشام آن را با صدای بلند می خوانیم بدون آن که اعمال خود را با اوامرش تطبیق نمائیم ؟

این است که به این همه مفاسد و بد بختی ها گرفتاریم . ما مثل آن بیماری هستیم که سراغ پزشک می رود و با خرج گزاف و زحمات زیاد نسخه درمان می گیرد ؛ اما به جای آن که نسخه را بپیچد و داروهای توصیه شده را مصرف کند نسخه را در قابی زیبا و بزرگ و با نقش و نگارهای رنگین به دیوار اتاق استراحتش می آویزد و هر صبح و شام آن نسخه را با صدای رسا و غرا و با لحن شیوا می خواند ؛ د رحالی که از درد بیماری خود هم می نالد .

اگر شما به عیادت چنین مریضی بروید و از او بپرسید : این که می خوانید چیست ؟ آیا دستور پزشک است که فکر و خیال شما را با خواندن رمان و تاریخ از بیماری منصرف کند؟ و بیمار بگوید : خیر این دارو و درمان درد من است که طبیب داده و حالا من آن را می خوانم که بهبود یابم . شمادرباره این بیمار چگونه قضاوت می کنید؟ خواهید گفت: او علاوه برمرضی که دارد به جنون و مالیخولیا هم گرفتار است ونباید در این محیط بماند باید او را به تیمارستان رساند .

آدم خردمند ! تو باید این نسخه را بپیچی و داروی تلخ و بدمزه اش را بخوری ! تا صحت و سلامت مزاج پیدا کنی ؛ نیاز تو با تزیین نسخه و خواندن آن برطرف نمی شود.

آن وقت ما قرآن را چه جور می خوانیم ؟ فرستنده رادیویی ما برنامه صبحگاهی را با تلاوت چندآیه ازقرآن برای تیمن وتبرک شروع می کند و به فاصله چند دقیقه بعد صدای فلان رقاصه و مطرب و ساز و ویالون به گوش شما می رسد . آیا این مسخره کردن و دهن کجی کردن به قرآن نیست ؟ رُبّ تال للقرآن و القرآن ُ یلعنُه( بحار الأنوار ، ج 92 ص 184) قرآن خواننده خود را لعنت می کند . پس این ملّت ملعون و نفرین شده قرآن اند . دیگر بهترازاین روزگاری نخواهند دید . اگرما با این اعمال زشت ، قرآن را نخوانیم بهتراست . زیرا دیگر آن را مسخره نکرده ایم . اما با این کیفیت، هم رفتار زشت شراب خواری وقمار بازی داریم و هم مسخره به قرآن .

کتاب خدا می گوید : ای بشر این طور دیوانه وار وآشفته نتاز ! زیرپای خود را نگاه کن ! ببین پای خود را کجا می گذاری و ازچه راهی می روی ؟ وچه لقمه ای می خوری ؟ باحساب باش ومعتقد به حساب ! این لقمه های تو هرکدام اثر خاص وحساب معین دارد . لقمه دربدن خون می شود خون می رود روشنائی چشم و شنوائی گوش و فکر و اندیشه دماغ می گردد . آن وقت اگر لقمه ، حرام و نا پاک باشد چشم ناپاک و گوش ناپاک و مغز ناپاک خواهد شد . واز فکر ناپاک افکار و اندیشه های ناپاک و خطرناک ازقبیل آدم کشی و شرابخواری و تعدی به ناموس و اموال دیگران تراوش می کند .

آخر فکر هم مانند آب و هوا موج دارد . همان طور که امواج دریا براثر طوفان های سهمگین و بادهای مخالف طغیان می کند و خسارت و هلاکت و غرق به بار می آورد ؛ که اگر سکان در اختیار ناخدایی عاقل و مطلع باشد کشتی را همراه مال التجاره با آرامش به ساحل می رساند . امواج فکر نیز این چنین است ؛ اگر سکان به دست پیامبر(ص) باشد همه رحمت و رأفت و مروت و فتوت وعدالت وصداقت است . اما اگر به دست قوای شهوت و غضب وحرام وفساد افتد طغیان می کند . کشتی هایی که ازاعماق دریای فکر حرکت می کنند همه حامل فساد و قتل و دزدی و خیانت و جنایت اند که به ساحل بدن می رسند ودر بندرهای چشم و گوش و زبان و دست و پا ودامن لنگر می اندازند و بارهای فساد خود را تخلیه می کنند . ولی ما کجا امواج فکرمان را تسلیم پیغمبر و قرآن کرده ایم ؟ جز لفظ خالی دین واسم بی مسمای تدیّن در مملکت ما چیزی نیست . اگرچه حرف دین زیاد می زنند و همه می گویند: ما متدین هستیم اما زیر کلمه دین چه فساد هایی که مرتکب نمی شوند و باکمال بی اعتنایی به قرآن از هرگونه عمل ناروا و زشت ابائی ندارند . عید گرفته اند و بزن وبکوبی درعالم هست که آن سرش ناپیدا ! خیال می کنند حسابی درکار نیست .

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ في‏ غَفْلَةٍ مُعْرِضُون . هنوز مست شهوت وتمایلات نفس هستند وقتی نوبت حساب رسید معلوم می شود که عید و جشن حقیقی مال کیست . یک کسی باغ میوه با صفائی داشت و یک روباه محلی به آن باغ راه پیدا کرده بود و می آمد میوه ها را می خورد و خراب می کرد . صاحب باغ هرچه سعی کرد نتوانست چاره ای کند . عاقبت تله بزرگی فراهم کرد و یک قطعه دنبه گوسفند را درآن آویخت و تله را بر سرراه روباه گذاشت. تله جوری تعبیه شده بود که وقتی دهان حیوان به آن دنبه می رسید دنبه بیرون می پرید و حلقه دام بگردن جانور می افتاد . این روباه وارد باغ شد و آمد نزدیک دنبه رسید ؛ بوی دنبه ومنظره زیبای آن روباه را مجذوب کرد و نتوانست قدم از قدم بردارد بی اختیار به سوی دنبه آمد تا خواست پا درمیان تله بگذارد ، رگ حیله گریش جنبید و گفت: نه این شرط عقل واحتیاط نیست . دنبه به این سادگی این جا گذاشته نشده است . این روزها دنبه ای میان مردم پخش نمی کنند . این همان دنبه ای است که دکان قصابی مثقال مثقال به قیمت گزاف می فروشد . پس حتما زیراین کاسه نیم کاسه ای هست. لذا عقب نشینی کرد و از طرفی هم نمی توانست از دنبه چشم بپوشد . پیش خودگفت خوب است بروم یک رفیق ابلهی گیر بیاورم و او را جلوتر بفرستم اگر دامی باشد که خوب سالم مانده ام و او گرفتار می شود و اگر خبری نشد که با هم می خوریم . با این فکر بیرون باغ آمد و باگرگی مصادف شد با اوگرم گرفت وتعارف مکارانه ای به او کرد و گفت آقا من دراین باغ منزلی دارم و غذایی تهیه کرده ام باکمال افتخار استدعا می کنم که سرکارهم سرافرازم بفرمایید ! گرگ هم با کمال منت پذیرفت با هم آمدند کنار تله رسیدند . گرگ را جلو انداخت وگفت بفرمائید ! گرگ چند قدمی برداشت و دید روباه عقب مانده و نمی آیدگفت : خوب آقا خودتان هم بفرمائید ! غذا که زیاد است . روباه گفت : خیر شما بفرمائید ! من روزه ام ؛ نمی توانم بخورم . گرگ رفت و تا پوزه اش به دنبه رسید دام صدا کرد و حلقه دام به گردن گرگ افتاد و دنبه هم بیرون دام پرید . روباه جستن کرد و مشغول خوردن دنبه شد . گرگ نگاه پر حسرتی به دنبه و روباه کرد وگفت : آقا روباه پس شما گفتید من روزه ام حالا که می خورید ؟ گفت : بله من روزه بودم اما حالا ماه را دیدم و عیدگرفتم . گرگ گفت عجب شما عید گرفته ای ؟ گفت : بله حالا دیگر عید من است . گفت : خوب پس عید من چه موقع است ؟ گفت عید شما وقتی است که صاحب این باغ بیاید با بیل وکلنگ برمغز شما بنوازد . حالا در دنیا دشمنان قرآن عید گرفته اند مستند و می رقصند . عید ما هم وقتی است که صاحب این باغ بیاید و امام زمان شمشیر انتقام از نیام بکشد و برگردن آن ها پشت سرهم بنوازد. روز حساب برسد و جهنم سوزان آید انسان را بگدازد. ای مدنی برقع و مکی نقاب !

سایه نشین چند بودآفتاب؟

منتظران را به لب آمدنفس

ای زتو فریاد به فریاد رس!

ملک برآرای و جهان تازه کن !

هردو جهان را پر از آوازه کن!

سکه تو زن تا امرا کم زنند!

خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند!

ما همه چشمیم بیا جان تو باش!

ما همه موریم سلیمان تو باش!

شحنه تویی قافله تنها چرا است؟

قلب تو داری علم آن جا چراست؟

خلوتی پرده اسرارشو !

ما همه خفتیم تو بیدارشو !

گرنظرازراه عنایت کنی

جمله مهمّات کفایت کنی

از نفَسَت بوی وفائی ببخش !

ملک سلیمان به گدائی ببخش ! ( مخزن الاسرار نظامی با اندکی تفاوت ابیات )

مجلس یازدهم –هدایت تکوینی و تشریعی خداوند

قال الله تعالی : قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذينَ آمَنُوا وَ هُديً وَ بُشْري‏ لِلْمُسْلِمينَ ( نحل ، 102) موجودات ممکن الوجود که دیگری به آن ها لباس هستی پوشانده است در ذات خود متحیّر و سرگران اند و راه هستی و زندگی خود را نمی دانند ؛ لذا برآن کس که به آن ها وجود داده است لازم است که راه و رسم زندگی را به آن ها بیاموزد و چراغی به ایشان بدهد که درظلمات زندگی بتوانند پیش بروند . از این جهت لطف خاصی از خداوند متعال نسبت به تمام موجوات شامل شده و نوری درنهاد و طبیعت آن ها قرار گرفته که راه زندگی را به وسیله آن نور بپیمایند . آن نور عبارت از همان قوا و قواعد و غرائزی است که درطبیعت موجودات قرار دارد که از این نور به هدایت تکوینی تعبیر می شود .

هدایت شامل تمام مو جودات از جماد و نبات و حیوان و انسان است ؛ زیرا در طبیعتِ هرکدام ازاین ها قواعدی هست که به وسیله آن ها راه هستی خود را می پیمایند . مثلا دانه گندم قاعده اش این است که باید در موسم معیّنی زیرخاک رود ؛ خاکی که شور نباشد و رطوبت و آفتاب به اندازه کافی به آن برسد تا شکفته شود و ریشه درخاک بدواند و سبزه اش بالا آید و ازمیان برگ ها ساقه بند بندی پدید آید و بر سر آن ساقه خوشه ای و براطراف آن خوشه میله هایی و درانتهای هر میله ، کیسه ای باشد که درآن دانه دیگر متکوّن شود . همچنین پیدایش یک انسان قاعده وحساب هایی دارد که همه می دانیم . یا حیوانات که باید درهوا پرواز کنند و هیچگاه حاضرنیست دریک جا بمانند وقتی پرنده ای بخواهد جوجه بیاورد یک هفته و دو هفته و بلکه سه هفته از پرواز خود داری می کند و روی تخم می خوابد تا جوجه از تخم بیرون بیاید . وقتی که بیرون آمد دردهان آن نوزاد می دمد تا چینه دانش گشاد گردد و بتواند غذا بخورد و بعد دنبال تهیه غذا می رود و درچینه دان خود دانه تهیه می کند وبرای جوجه اش می آورد و به تدریج می خوراند . حالا این حیوان برای چه این زحمت و مشقت را متحمل می شود و روی تخم می خوابد و برای نوزاد دانه و غذا تهیه می کند؟ آیا او هم مثل انسان فکر می کند که بچه بزایم تا در ایام پیری دستگیرم باشد و نام مرا باقی بگذارد و درخانه ام را باز نگهدارد ؟ یا این که فکر می کند اصلا باید نسل من دردنیا برای بقای نظام عالم باقی بماند ؟ این ها که نیست .

پس جزاین است که خداوند برای این که نسل آن حیوان را دردنیا نگاه دارد این علاقه و محبت به نوزاد را به طور معرفت دردل آن حیوان افکنده است ؟ باید مدتی از پرواز خود داری کند و روی تخم بخوابد و بعد چینه دان خود را انبار ذخیره غذای نوزاد قراردهد و او را تربیت کند . و مادام که به حد پرواز نرسیده کمال محافظت را از او می کند و با دشمن او به طورجدی مبارزه می کند تا وقتی که به حد پرواز کردن رسید او را از خانه و لانه بیرون می کند و دنبال کار خود می رود . این غریزه محبت به نوزاد همان چراغ الهی و هدایت تکوینی است که راه زندگی و بچه داری را به آن حیوان می آموزد .

یا شب پره درشب تار با این که چشمش جایی را نمی بیند به آسانی پرواز می کند و به مانعی هم بر نمی خورد . چون هنگام پرواز امواجی از خود درفضا پخش می کند که با برخرود به موانع مسیر خود را تغییر می دهد . این پخش امواج هم همان هدایت تکوینی و نورالهی درطبیعت آن حیوان است . پس تمام راهنمایی ها که در زندگی حیوانات هست از جهت زندگی و خانه و آشیان درست کردن و بچه داری نمودن و تشخیص دشمن دادن و راه فرار از دشمن همه این ها هدایت تکوینی پروردگار است . اما انسان نظر به این که اشرف و اعظم از سایر موجودات است و مقدّرات و سرنوشت های بیشتری در زندگی دارد و تنها غرائز و قوای حسّیه برای اداره او کافی نیست لذا خدا علاوه بر غرائز طبیعی قوّه عقل هم به او داده است تا مقدرات زندگی خود را به دست آورد و مصالح و مفاسد را از هم تشخیص دهد .

علی(ع) فرمود : العقل رسول الحق (غرر الحکم , ج 1 , ص 27)  ولی البته عقل هم برای درک تمام مصالح ومفاسد زندگی انسان کافی نیست( رجوع شود به مجلس اول همین دفتر) مخصوصا با این اختلاف در ادراکات و معقولات افراد بشر که هرکس هم خود را دردرجه کمال عقل می داند و کسی از لحاظ عقل خود را ناقص نمی داند . برای این جهت دردعاها و مناجات ها کسی از خدا عقل نمی خواهد و به قول یکی ازعلما که می گوید : مردم درهیچ نعمتی از خدا راضی نیستند مگر در نعمت عقل ؛ از این جهت از خدا رضایت دارند . زیرا خدا هر نعمتی را هر قدر به انسان دهد باز می گوید کم است . اما درهردرجه از عقل که باشد نمی گوید : که عقلم کم است و خدایا ! زِدنی عقلاً ! خوب حالا که هرکس خود را کامل درعقل می داند اگر چند عقل در مطلبی احکام مختلف دادند چه باید کرد ؟ و کدام عقل را باید مأخذ و معیار تمیز صحیح از سقیم عقول قرارداد ؟ این است که نمی شود عقول بشرعادی را مأخذ قرار داد و احتیاج به پیغمبر پیدا می کنیم ؛ که عقل او عقل کامل است ؛ و مشوب به شهوت و غضب نیست و حامل وحی پروردگار و متصل به روح القدس می باشد و عقل منفصل جامعه انسانی است . وحی ای که دریافت می کند همان نور و چراغ راه زندگی بشراست ؛ که از آن به هدایت تشریعی تعبیر می شود .

انسان به لحاظ نیازهای پیچیده تری که نسبت به سایر موجودات دارد ، به دو نوع هدایت احتیاج دارد نخست ، هدایت تکوینی است که در آن با همه موجودات شریک است و دوم ، هدایت تشریعی که همان قرآن است . إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَم ( اسراء ، 9) حالا این قرآن فرقی که با سایر کتب آسمانی دارد این است که آن ها تنها و موقّتا به عنوان هدایت وتأمین سعادت بشرآمده اند و عنوان معجز نداشته و تحدّی نکرده اند . ولی قرآن علاوه براین که عنوان هدایت جمیع افراد بشر را درجمیع اعصار دارد عنوان معجزیّت هم دارد و تحدّی می کند ؛ و درجمیع ازمنه صدایش بلند است که : قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرا (اسراء ، 88) و البته اعجاز قرآن به راه فصاحت و بلاغت و نظم و اسلوب و ترکیب منحصر نیست بلکه درهر زمان با مردم آن زمان تحدی می کند . و لذا در تمام اعصار ، عرفا و ادبا و فلاسفه و ارباب فنون مختلفه در برابر قرآن زانوی عجز و شکستگی به زمین زده اند تا به امروز رسیده است ؛ و امروز هم با دنیای تمدن تحدی می کند .

بزرگترین آمال و آرزوی بشر امروز ، تأمین رفاه و آسایش عمومی مردم و خاتمه دادن به بدبختی هاست . ا زهمین رو هر روز مسلک و مرام نوینی ظاهر می شود و نغمه تازه ای ساز می کند و مدعی نجات بشر است . قرآن مجید با تمام سیاستمداران و قانون گذاران و پارلمان نشینان اعلان مبارزه داده و می فرماید : قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنّ . . . یعنی ای دنیای متمدن ! هرچه سعی کنید نخواهید توانست مثل من یک قانون جامع و مصلح جوامع بیاورید ؛ دوای درد شما پیش من است ؛ منم که می توانم درسایه تعلیمات و قوانین روشن خود ، دنیا را اصلاح کنم و نظمی نوین و آرامشی متین در سراسر زمین ایجاد کنم : وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِين( انعام ، 59) یعنی تمام رموز و اسرار راجع به فن هدایت از تر و از خشک دراین کتاب روشن ثبت و ضبط است . قرآن اگر بخواهد بردنیا حکومت کند همین دنیای مادی را برای ساکنین آن ، بهشت برین خواهد کرد .

حالا برای اثبات این ادّعا ، کشوری را فرض کنید به تمام معنی کشوری باشد قرآنی و اسلامی . که تمام افراد آن مسلمان حقیقی و مطیع فرامین قرآن باشند ؛ به طوری که حتی یک نفر هم از خط فرمان قرآن سر باز نزند . آن وقت وارد این مملکت که می شویم اولا می بینیم که شهربانی و دادگستری و ژاندارمری ندارد . چرا که با بودن دزد و حرامی و متقلب و کلاهبردار به این دستگاه های عریض و طویل نیاز پیدا می شود . وقتی مملکت مملکت مسلمانان شد مسلمان حقیقی که دزد و متقلب نمی شود ؛ پس احتیاجی به آن تشکیلات نیست . درِ دکان ها و مغازه های بازار و خیابان، شب و روز بازاست و قفل و کلید ندارند . اگر صاحب مغازه نباشد مشتری خودش هرجنسی که می خواهد برمی دارد و قیمت تعیین شده اش را به صندوق می اندازد . عیب پنهان جنس هم با نوشته ای آشکار مشخص شده است . با این همه درصورتی که مشتری بعدا از عیب کالا مطلع شود آن را باز می گرداند و پول خود را بر می دارد .

دراین مملکت گرانی نیست چون مسلمان ارزاق عمومی را در خشک سالی بیش از سه روز و درترسالی بیش از چهل روز نگه نمی دارند .

برفرض که یک سال حاصل زراعتشان به حد کفایت نبود عموم مردم درخورد وخوراک خود تقلیل می دهند و بلکه یک وعده از خوراکشان کم می کنند تا حیات عمومی تأمین شود و احدی از گرسنگی تلف نشود .

دراین مملکت قرآنی سائل و متکدّی پیدا نمی شود . چون سؤال به کف وگدائی از دروغ به وجود می آید . و الا مردم مسلمان که ازحال او مطلع باشند نمی گذارند گدایی کند و خودشان نیاز او را تأمین می سازند . ولی وقتی که درِ دروغ باز شد درِ احتمال دروغ هم باز می شود و دیگر هرکس اظهار فقر کند مردم به حرف او اهمیت نمی دهند و اطمینان پیدا نمی کنند. ناچار او هم به سؤال می افتد .

وقتی او قوت روزانه اش را با تکدّی تأمین کند دیگری خیال می کند این راه ، راه سهل و آسانی است که با نداشتن احتیاج بنا به سستی و بی همتی خود به تکدّی تن می دهد . این جاست که راست و دروغ آمیخته می شود و راست گو به آتش دروغ گو می سوزد .

ولی در مملکت اسلامی که دروغ نمی گویند . از اظهار حال فقر، نوبت به سؤال نمی رسد؛ حتی اظهار حال هم لازم نیست ؛ چون صندوق های اعانه در سر هر رهگذری به دیوار نصب است و فقیر خودش به اندازه حاجت برمی دارد . این صندوق ها باز است و هرکس صدقه و احسان و نذری دارد به منظور کمک در صندوق می ریزد ؛ هیچ کس هم بدون ضرورت و احتیاج ، به سراغ برداشت از آن صندوق نمی رود .

پرستاران بیمارستان هایش همچون پدر و مادر مهربانی که به جوان بیمارشان بذل توجه می کنند با بیماران رفتار می نمایند ؛ خانه های سالمندانش به مردان و زنان پیر همچون فرزند مهربانی که به پدر و مادر ناتوان خود خدمت می کند خدمتگزاری می نمایند . معارف و فرهنگ آن مملکت با نهایت بسط و توسعه منشعب به دو شعبه است یک شعبه علوم دینی تدریس می شود ازقبیل فقه و اصول و تفسیر و حدیث و کلام و حکمت الهی و مقدمات آن ها و یک شعبه علوم دنیوی از قبیل فیزیک و شیمی و طب و تاریخ و جغرافیا و حساب و هندسه و غیره . چون هردو شعبه ازعلوم مورد احتیاج عمومی اجتماع است ؛ هم برای تنظیم امور معاش و هم تنطیم امور معاد ؛ لهذا محصلین هر دو دسته به هم نزدیک و برادروار ازیکدیگر استفاده می نمایند . رسم قمار و شراب ندارند ؛ اگر راهشان به ممالک خارجه افتد بر سر سفره و مجلسی که شراب باشد نمی نشینند . خیابان های پاک و نظیف دارند که همیشه آب پاشی و جاروب کشی می شود . تلفن و تلگراف و خط آهن و چراغ برق و کارخانه های قند سازی و بلورسازی و پارچه بافی دارند . رادیو دارند که از اخبار و اوضاع جهان مطلع باشد ولی ساز و آواز آن را نمی گیرند . مهمان خانه ها ، مسافرخانه ها ، بنگاه های تجاری ، کارگاه های صنعتی و فنی دارند و گردشگاه هایی که در اوقات بیکاری در آن قدم می زنند .

خلاصه تمام افراد این مملکت بر خوان نعمت نشسته و از نعمت های موجود آن بهره مند می شوند و با کمال امنیت و آسایش زندگی می کنند . دیگر نه فکر ماده های قانون دادگستری خواب راحت برچشم ایشان حرام می کند و نه بیم نا امنی لذت لقمه را ازکامشان می برد . نه احزاب سیاسی برای یکدیگر خواب می بینند و نه شهربانی خورده حساب درست می کند. نه شهرداری باج سبیل می خواهد ؛ نه چشم از بینوایان دردست توانگران و نه از توانگران دل درانتظار بینوایان ؛ نه جنگ حمال و نه ریگ ذغال ؛ نه تقاضای زشت قصابان و نه نان خمیر خبازان ؛ خلاصه بهشت برین . هرچه بینی دلت همان خواهد هرچه خواهد دلت همان بینی

وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُن ( زخرف ، 71) مدینه فاضله حکما و اقلیم عشق و شهر توحیدی عرفا به وسیله قرآن و احکام معهود آن به وجود می آید . حالا اگر واقعا دنیا پیرو قرآن می شد همین عالم پرشور ، برای ساکنین آن مهد آسایش و امنیت می گشت ؛ ولی شهوت پرستی چنان مردم را ازقرآن و انبیا دورکرده است که دیگر صدای قرآن به گوششان نمی رسد . که قرآن از این گمراهی به ضلال بعید تعبیر می کند . چون ضلالت و گمراهی دو قسم است : یک آن که آدم گمراه از راه و جاده مستقیم منحرف می شود ولی ممکن است چون آن قدر دور نشده صدایش زد و توی راه آورد ؛ ولی یکی چنان گیج و گنگ و مست باده و شهوت از راه منحرف شده و چندین فرسنگ از جاده دور افتاده که هرچه داد بزنی اصلا صدا به گوشش نمی رسد ؛ و هرچه بگویی : آی رفیق متمدن ! روشنفکر ! دکتر ! برگرد ! بیراهه رفته ای ؛ گوشش بدهکار نیست .

خلاصه وقتی قرآن و دین از یک مملکت رخت بربست دیگر نه امنیتی هست و نه راحتی از دست اشرار نه اعتمادی به اطبا و نه رضایتی از فرهنگ . همه به یکدیگر بدبین . و به جان یکدیگر می افتند . و فقر ، فلاکت ، شرارت ، خیانت ، جنایت ، دزدی ، بی ناموسی و بی عفتی گریبان همه را می گیرد ؛ درآن موقع است که مملکت مریض و فاسد می شود و در بستر بیماری می افتد . آن وقت زمامداران و اولیای امور بالای سر این بیمار بستری می نشینند و نوحه سرایی می کنند . که ای ایران عزیز ما ! یادگار کورش و داریوش ! ای پس مانده اسکندر ! ای ته مانده جمشید وکیخسرو ما ! چرا ذلیل شدی ؟ چرا بیمار شدی و طعمه گرگان دنیا شدی ؟ هر چه بگویی این علت بیماری این مریض معلوم و دوای آن هم معلوم است ؛ بیهوده و به دروغ این قدر بالای سرش نوحه سرایی نکنید ! بیماریش بیشتر می شود . این مریض مرضش بی دینی و فساد اخلاق است . دارویش دین و قرآن است . رژیم غذائیش تعمیم فرهنگ قرآن و اخلاق اسلامی است .

ندانم اندراین زمان چرا وطن خراب شد ؟

تف شراره تنش چرا خمش زآب شد ؟

سحاب حسن آن چرا بدل به یک حباب شد ؟

زلال خضرآن همه چرا چنین سراب شد ؟

مگر که نیست چاره ای برای نظم کارها ؟

تن ضعیف رنجبر به دام غم اسیر شد

واین جهان پرضرر زعمر خویش سیرشد

چه درد سر که سر به سر ذلیل شد فقیر شد

ازآن دمی که یک کمی به حال خود بصیر شد

بدید نیمه جان خود دچار افتقارها

خوشی این بدن چرا بدل به ناخوشی شود

یگانه هوشیاره ای اسیر بی هشی شود

مقام وجاه و منزلت نتیجه سرکشی شود

درستکار بی سخن دچار خودکشی شود

همی کنندکار بد دراین وطن هزارها

زهرطرف وطن شده دچار نیش و نیشتر

که هرچه پیشتررود شود نحیف و ریش تر

مگر نباشد این وطن همان که بود پیش تر

که سال عمر آن رسد به شش هزار و بیش تر

که درجهان به سروران نمود افتخارها

چرا پس این چنین شده ذلیل دست هرکسی؟

فتاده عیب جوئیش سر زبان هرخسی

دراین زمان زهر طرف برد غم و الم بسی

چو طعمه ای که اوفتد به زیر چنگ کرکسی

فلک زده شده چنین اسیر نابکارها

دراین مملکت خیلی ازمردم هستند که سنگ وطن به سینه می زنند و یا آن هایی هستند که برای آدم شعرها می خوانند وطن گویم وطن جویم رهی جز این نمی پویم

امیدم این که باشد در رفاه و امن و آبادی

وطن معبود من باشد وطن مسجود من باشد

وطن گوید که من شیرین و تو بیچاره فرهادی

همچون داستان مشهور فرهاد و شیرین که فرهاد به عشق وصال معشوق خود ، کوه بیستون را شکافت . این وطن خواهان هم می گویند وطن شیرین است و ما فرهاد ؛ ما عاشق بی قراری هستیم که کلنگ به دست گرفته به عشق وطن ، کوه ها را خواهیم کند .

میهن دوستی برخی از اینان مانند کسی است که می گفت : من خیلی به وطن علاقه مند هستم برای وطن می میرم . از او پرسیدند خوب چه کارمی کنی ؟ گفت به اندازه ای که با نان و پنیر و سبزی خود هم پرچم کشور را می سازم . سبزی های باطراوت را بالای پنیر سفید و تربچه را پایین پنیرم می گذارم و لقمه می کنم . بعضی ها هم به حسب عادت و شنیدن از دیگران می گویند: وطن مادرمن است؛ وطن معبود من باشد وطن مسجود من باشد . وگرنه در واقع خبری نیست .

درستون فکاهی یکی از مجلات این نوشته آمده بود که : دو جوان روستایی ، مشمول قانون نظام وظیفه شده بودند ؛ آن دو را به سربازخانه آوردند ؛ کسی که مأمور تعلیمات نظامی به آن ها بود و مراتب شاه دوستی و میهن پرستی را به آن ها تلقین می کرد ، از آن ها خواست دراتاقی بایستند و خود پشت میزی نشست . یکی از آن دو براتعلی بود و دیگری آقامعلی . اول براتعلی را جلو میز خواند و برای امتحان پس از چندین سؤال و جواب پرسید : براتعلی بگو ببینم وطن یعنی چه ؟ آن بیچاره هم که در ده کم وبیش شنیده بود که می گویند : مادر وطن مادر وطن ؛ گفت که وطن یعنی مادرمن یعنی پدرمن برادرمن . برای این که درست این کلمه درذهن براتعلی جابگیرد دوسه مرتبه این سؤال را پرسید و همین جواب را شنید . بعد آقامعلی را که ناظر صحنه امتحان بود پیش خواند و از او پرسید : بگو ببینم آقامعلی وطن یعنی چه ؟ او هم باکمال سادگی زود جواب داد : وطن یعنی مادر براتعلی .

حالا این اشتباه تنها مربوط به آقامعلی نیست بلکه ما هم همین طور هستیم . عده ای درمیدان به راه افتاده اند و سنگ وطن به سینه می زنند و می گویند: وطن معبودمن باشد ؛ وطن مسجود من باشد . ما هم که درکنارایستاده ایم خیال می کنیم واقعا وطن مادر وحق طلق آن هاست و به ما دیگر ربطی ندارد . دیگر غافل ازاین که خیر وطن تنها مال براتعلی ها نیست آقامعلی ها هم حق زندگی دراین آب وخاک دارند . اصلا حب الوطن من الایمان وطن دوستی ، جزء ایمان ماست . ما هم باید دراوضاع وطن بصیر و خبیر باشیم .

آن ها می گویند : خیراصلا شما حرف وطن نزنید ! شما فقط بروید قرآن بخوانید و به مردم قرآن یاد بدهید ! آن بیچاره ها خیال می کنند قرآن فقط برای خواندن و ثواب بردن و به مردگان ثواب رساندن است . می گویند : شما بروید یک مقبره ای گیر بیاورید شمعی هم روشن کنید بالای قبر بگذارید! و یک رحلی هم جلو آن ؛ قرآن را بازکنید روی رحل ؛ عبا را روی زانوها بکشید و تند تند بگوئید : يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ که ده شاهی پول به شما بدهند و یک قدری ثواب به میت .

ای عجب تا این اندازه دور از مقصود قرآن ! این قدر بی سواد و بی اطلاع از منظور اساس اسلام ! خیلی اشتباه کردید . قرآن نه برای مرده ها و قبرستان هاست . نه برای تکدی بر سر کوچه و بازار نه برای بازو بند پهلوان ها و گردن بند بچه ها تا از چشم زخم و جن وشیطان مصون مانند . و نه برای حجله عروس و همراه آینه در هنگام بردن اثاث به خانه نو . و نه برای عبور مسافر از زیر آن . این ها استفاده های ماست ازقرآن .

اما قرآن یعنی راه و رسم زندگی ؛ یعنی طریق سلطنت ؛ راه وزارت نحوه وطن دوستی؛ قانون انسانیت و آدمیت ؛ مایه شرافت و عظمت؛ وسیله استقلال و عزت ؛ چراغ راه هدایت و مشعل فروزان طریق سعادت . شما قرآن بخوانید و منظور او را به دست بیاورید !

قَل نزَّلهُ روحُ القدُس 000 اولامی گوید: نزَّله این فراتراز روح پاک ، ازعالم بالا یعنی عالمی بالاتر از افق افکار عادی شما پائین آورده است که شما را برشهپرخود بنشاند و بالا برد . این قرآن کتابی نیست که مولود افکاربشر باشد تا پوسیده شود . از ازافقی بالاتر از افق فکربشرآمده و می خواهد مسافرین سماوات را درآسمان های عدالت و صداقت وامانت و مساوات وانسانیت پرواز دهد . و نتیجه چه شود ؟ لِیُثبّتَ لام در لیثبّت ، لام غایت است ؛ یعنی غایت و نتیجه ؛ من که قرآنم ، فایده ام این است که آمده ام شما را تثبیت کنم و پایه های استقلال و عظمت شما را محکم نمایم . کاری کنم که به هر بادی نلرزید و به هر صدائی از جا در نروید . و هُدیً و بُشری للمُسلِمینَ . من چراغ راه هدایت شما هستم در زندگی دنیا و بعد از مرگ . من بشارت به سعادت جاویدان می دهم . شما تاریخ عرب را بخوانید و ببینید چگونه قرآن توانست آنها را روی شهپر خود بنشاند و به اوج تمدن برساند . عربی که اولاد کش بود درسایه قرآن آدم درست کن شد. وقتی لشگر ایران و عرب روبه رو شدند دولت ایران خواست آن ها را با تطمیع برگرداند عده ای از آن ها را خواست وگفت ما تا به حال آن طور که باید نتوانسته ایم به شما رسیدگی کنیم ولازم بود که همه ساله مقداری گندم و برنج و خرما و جامه برای شما بفرستیم غفلت کرده ایم و می دانیم که فشار اقتصادی ، شما را وادار به این تعرض کرده ولی از امروز دولت ایران مقرر می دارد که همه ساله فلان مقدار گندم و خرما و برنج و فلان مقدار جامه به شما بپردازد . فرمانده سپاه ایران فکر می کرد که این ها همان عرب های سوسمارخور شکم پر هستند ؛ ولی درجواب ، یکی از آن اعراب گفت : اختیاردارید ؛ ببخشید ؛ دست شما درد نکند! ما دیگر از آن عرب هایی که شنیده بودید برای شکم جنگ می کنند نیستیم . ما آمده ایم پرچم عدل ومساوات را در مملکت شما بر فراز کنیم و قانون حریت و آزادی را رواج دهیم ؛ شما را خدا پرست و حقیقت خواه نماییم و ازآتش پرستی جلوگیری کنیم.

این سخن کسانی بود که لباسشان یک جامه درشت بود ؛ خوراکشان آرد جویی که درکف دست می ریختند و جرعه آبی هم روی آن می خوردند . آیا آن ها را زن های لخت و عور خیابان ها و شراب و قمار و تریاک براین ها مسلط کرد ؟ یا درستی و متانت و جامعیت قانون قرآن ؟ به وسیله اجرای قانون مساوات و حفظ حقوق زیردستان و جلوگیری ازظلم زیردستان توانستند بر دنیا حکومت کنند . به واسطه حسن اخلاق مردم را به خود جلب می کردند . یک مرد شامی آمد به مدینه دید مردی باکمال عظمت و جلالت بر استری سواراست و عده زیادی از جوانان و مردان با وقار اطرافش حرکت می کنند . پرسید : این شخص کیست ؟ گفتند: حضرت حسن بن علی(ع) است . او که از تربیت شدگان معاویه بود و تخم دشمنی علی(ع) و آل علی را در دل کاشته بود ، از دیدن این منظره سخت ناراحت شد جلو آمد و هر چه می توانست به امام و پدرش علی (ع) دشنام داد .

امام همین طورایستاد و گوش داد و دیگران هم به پاس احترام امام ایستادند . درصورتی که اگر امام اشاره می کرد قطعه قطعه اش می کردند . وقتی که دشنام های مرد تمام شد ، امام با تبسمی به او فرمودند : گویا تو غریب و ناشناسی و رنج سفر و غربت تو را فرسوده کرده است ؛ اگر به غذا و لباس نیاز داری برایت تهیه کنم . و اگر کاری درشهر داری سعی می کنم به تو کمک کنم . اگر جای استراحت نداری منزل ما وسیع است و وسائل پذیرائی دارد همین حالا اثاث خود را بردار و به منزل من بیا ! تا هر وقت که بخواهی بمان و از تو پذیرایی می کنیم .

مرد شامی از این حلم وحسن اخلاق چنان منقلب شدکه گریست و به پای امام افتاد و معذرت طلبید . با امام به منزلشان رفت و ازطرفداران و هواخواهان آن حضرت شد . ولی مردم آن قدر به این امام بزرگوار اذیت کردند و خون دل خوراندند که در ساعت آخر هم دست از او برنداشتند ؛ موقعی که با حالت مسمومیت دربستر افتاده بود مردی آمد و لعنت گفت ؛ آقا شما مارا ذلیل کردید و غلام بنی امیه گرداندید . فرمود چرا ؟ گفت : چون خلافت را به معاویه واگذاشتید و با او صلح کردید . فرمود من یاوری نداشتم .به خدا اگر شماها به من کمک می کردید شب و روز با معاویه می جنگیدم تا خدا میان من و او حکم کند . ولی امتحان کردم دیدم شما دنبال من نخواهید آمد و بی وفائی اهل کوفه را دیدم و پیمان شکنی وعقب نشینی همه شما را مشاهده کردم ودیدم به درد من نخواهید خورد .

دراین موقع سرفه عارض امام شد و ازحلقش خون میان طشت ریخت ؛ این خون به اندازه ای بود که حضرت بی حس شد . آن مرد علت این خون ریزی را پرسید . و امام فرمود : معاویه مرا مسموم کرده و این پاره های جگر مسموم من است . آنگاه شروع کرد به موعظه اشخاصی که حاضر بودند تا یک مرتبه رنگ مبارکش زرد شد و صدایش قطع گردید . دراین وقت برادرش حسین با عجله از در وارد شد و امام را با آن حالت دید ؛ بی اختیار به سمت برادر آمد و هردو ، دست به گردن هم انداختند ؛ حسین(ع) میان دوچشم برادر را بوسید . حسن(ع) شروع کرد به وصیت کردن و درآخر بچه های کوچک خود که به زودی یتیم خواهند شد را به برادرش سپرد تا پدرمهربان آنها باشد .

این وصیت هنگامی به یاد حسین افتاد و سخت ناراحت شد و آن هنگام روزعاشورا و در گودال قتلگاه بود ؛ زمانی که بدنش مجروح بود و از هرطرف نیزه و شمشیر می بارید . صدای طفلی به گوشش رسید چشم بازکرد و عبدالله بن حسن برادرزاده اش را دیدکه دست کوچکش را جلو شمشیر ظالمی آورده است که نگذارد به بدن عمو برسد ولی شمشیر آمد و دست کوچکش را قطع کرد و امام به یاد وصیت برادر افتاد . برادر زاده را به آغوش کشید .

# مجلس دوازدهم – عترت پیامبر ، زبان گویای دین

قالَ الله تعالی : وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِي . . . (قصص ، 34 ) رکن اصلی پیشرفت هرمرام و مسلکی که بخواهد طرفدار پیدا کند تبلیغ است ؛ خواه به زبان و خواه به قلم . هر شخص عادی نیز برای تامین نیازهای خود محتاج زبان است تا نیاز خود را بازگو کندو خواسته خود را با مردم در میان گذارد . یک صاحب مکتب و مرام هم این چنین است که برای ترویج مرام نوین خود که می تواند مسیرزندگی افراد را تغییر دهد نیازمند ابزاری است که با آن معایب و مفاسد مسیر سابق مردم را بیان کند و امتیاز مسلک جدید را برایشان تشریح کند تا به سوی اوبگروند ؛ آن ابزار یا زبان و یا قلم است .

درقرآن مجید به هر دوی این وسایل اشاره شده است . نام یکی از سوره های قرآن مجید قلم است : ن والقلمِ ومایَسطُرون . و خدا به اندازه ای به آن اهمیت داده که به آن سوگند خورده است . گرچه تفاسیر مختلفی برای قلم بیان شده که به آن نمی پردازیم .

راجع به بیان وزبان هم درسوره الرّحمن چنین آمده است : الرّحمنُ علّم القرآن خَلق الانسانَ علّمه البیان . بعد از تذکر خلقت وآفرینش انسان، نخستین نعمتی که ذکرفرموده و به آن جهت برآدمیان منّت نهاده نعمت بیان است . دانشمندان گفته اند : قوه نطق قوی ترین ابزار در تأثیر گذاری اجتماعی است . و اساس مدیریت و پیشرفت های علمی و صنعتی و ظهور و توسعه دیانت و بروز ذکاوت و سیاست و بالاخره بزرگترین واسطه ارتباط افراد و ملل با یگدیگر همین قوه سخنوری است .

همین کلام و نطق ، معجزه پیامبراکرم(ص) بوده است و تأثیر آن به اندازه ای است که امام جواد (ع) فرموده است که مَنْ أَصْغَي إِلَي نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ(كافي ج6 ، ص434) و اگر ناطق ازخدا بگوید شنونده عبادت خدا کرده است و اگر ازشیطان بگوید شنونده به پرستش شیطان پرداخته است . سرّ این سخن این است که عبادت، یعنی این که عابد خود را به تمام معنا دراختیار معبود بگذارد واز خود سلب اختیار کند ؛ و رشته بندگی و متابعت را برگردن بگذارد تا هرجاکه معبود کشید برود :

رشته ای برگردنم افکنده دوست می کشد هرجاکه خاطرخواه اوست

حالا وقتی که یک ناطق زبردست درفن سخنوری توانست صدها فکر را به خود جلب نماید ؛ مخاطبان را به دریاها ببرد و در آسمان ها سیر دهد و زیر زمین ها بچرخاند ؛ این جا افکار جمعیت می شود عبد و بنده و مطیع فکر ناطق ؛ چون بی اختیار دنبال او می روند. حقیقت انسان هم عبارت از همان فکر و روح است . به قول مثنوی:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گُل است اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی

پس وقتی که فکر دنبال فکر ناطق افتاد در واقع خود آن جمعیت ، پرستنده ناطق می شوند . حالا اگر از خدا بگوید پرستنده خدای اند و اگر از شیطان بگوید عابدین شیطان اند . خلاصه زبان بزرگترین عامل مؤثر در تغییر روحیات و افکار مردم است . لذا قرآن مجید درداستان موسی بن عمران(ع) می فرماید : وقتی موسی مبعوث به رسالت شد به عصا و ید بیضای معجزه پیامبری اکتفا نکرد و عرض کرد: واخی هارون هو افصح منی 000 خدایا زبان من آن طورکه باید فصیح نیست و نمی توانم مطلب را برای فرعونیان تشریح کنم ؛ و می ترسم دراثر عجز بیان ملامتم کنند ؛ برادرم هارون زبانش روان تر و بیانش روشن تراست او را بامن بفرست که مسلک مرا تفسیر کند ؛ و به آن ها بفهماند تا توسط بیان روشن وی ، روش ما تصدیق شود . خدا هم تقاضای او را پذیرفت و برادرش را همراهش فرستاد . موسی(ع) توانست توسط عصا و زبان هارون دستگاه فرعون را برهم بزند .

این قصه قرآنی بزرگترین دلیل بر تأثیر تبلیغات و زبان در پیشرفت مرام است . و این قرآن هم به منزله همان عصای موسی است که همه جادوگری ها ، آتش پرستی ها و بت پرستی ها را می بلعد . اما زبان پیغمبر(ص) و علی و اولاد علی(ع) هریک در زمان خودشان شارح و مفسّر و لسان گویای قرآن بوده اند و خواهند بود . که پیغمبر(ص) به علی(ع) فرمود : أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي(معاني الأخبار , ج 1 , ص 74) و یا درحدیث مورد اتفاق همه مسلمانان هنگام رحلتش فرمود : انّی تارکٌ فیکم الثّقلین 000 و مفاداین حدیث چنین است که : چراغ هدایت شما قرآن تنها نیست مادام که دست تمسک به دامن هردوی این ها ، یعنی قرآن و عترت بزنید گمراه نمی شوید ؛ ولی اگریکی ازآن ها را بگیرید و دیگری را رها کنید هدایت نخواهید شد . قرآن بی علی ، کتاب هدایت نیست بلکه شما دراثر نفهمیدن مراد آن به ضلالت می افتید . یُضِلُّ به کثیراً ویَهدی به کَثیرا . . . ( بقره ، 26) آیه دیگر دارد : فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ . . . ( آل عمران ، 7)  آن ها که قلب و دلشان گمراه است دنبال متشابهات قرآن - که فهمش پیش اهل ذکر و عترت است - می روند . قرآن شفاء است اما برای کسانی که آن را از زبان علی بشنوند و الا بیماری زاست : وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا ( اسراء، 82)  قرآن برای مردم ظالم و منحرف خسران آور است . قرآن بی علی زبان ندارد ؛ نور ندارد؛ قرآن بی علی قرآن صامت و ساکت است؛ علی(ع) قرآن ناطق و قرآنِ عاقل و مدبر و مصلح و هادی است؛ قرآن کتابی است که همه کس سواد خواندنش را ندارد ولی قرآن ناطق که علی است زن و مرد بزرگ وکوچک عالم و جاهل و باسواد و بی سواد می توانند او را بخوانند و از او درس عبرت و هدایت بگیرند. علی(ع) قرآن مجسم است رفتارش قرآن است وگفتارش قرآن است افکارش قرآن است. چقدر سپاه او در جنگ صفین اشتباه کردند ! زمانی که میدان جنگ با معاویه گرم بود و مالک اشتر آن سردار بزرگ اسلامی شمشیر به دست در وسط میدان داد مرانگی می داد و پشت معاویه را به لرزه درآورده بود. آن ها به نیزنگ عمروعاص قرآن ها را بالای نیزه کردند و فریاد الصلح الصلح کشیدند و چنین نشان دادند که ما مسلمانیم و پیرو قرآن ؛ چرا ما را می کشید؟ لشگریان علی هم فریب قرآن های بالای نیزه را خوردند وعقب نشینی کردند وگفتند : ما با قرآن جنگ نمی کنیم . پیغام بده مالک از جنگ دست بردارد ! علی(ع) فرمود : فریب نخورید و اشتباه نکنید ! این ها همه حقه بازی و دسیسه کاری است ؛ زیربا این قرآن می خواهند حق را بکشند . گفتند: خیر باید مالک برگردد ! مالک هم برای امام پیغام فرستاده بود که به من دو ساعت مهلت بدهید که غائله را پایان دهم و دمار از روزگار معاویه درآورم و حق را برکرسی بنشانم . مردم بالای سرعلی شمشیر کشیدند و هیاهو کردند که اگر به مالک دستورمراجعت ندهی تو را می کشیم. علی به ناچار دست از جنگ کشید و حکمیت را پذیرفت . آن مردم نفهمیدند آن قرآنی که از علی جدا شود و مقابل او بایستد به نص پیغمبر در حدیث ثقلین نباید دنبال چنین قرآنی رفت !

قرآنی که روی دست عمروعاص و معاویه و بالای نیزه آن هاست کاغذ و مرکب و نقش است ؛ نه کتاب هدایت . آن قرآنی کتاب هدایت است که روی دست علی باشد و دوش به دوش علی پیش برود . و چقدر اشتباه کرد عمر ! وقتی که بعد از رحلت رسول اکرم(ص) علی (ع) قرآن را جمع کرد و به مسجد آورد و فرمود : مردم ! قرآنی که برپیغمبر نازل شده پیش من است یعنی من باید شارح و مفسر آن باشم . عمر گفت : خیر؛ حَسبُنا کتابُ الله . قرآن برای ما بس است و خودمان دردست داریم و احتیاجی به تو نیست. حالا آن مردم نفهمیدند که درست است قرآن معادن علوم وگنج های فراوان در بر دارد اما صرف بودن گنج و معدن دریک زمین و مملکت کافی برای رفع احتیاج نیست ؛ بلکه کشف و استخراج آن ، به مهندس و کارشناس فنی لایقی هم نیاز دارد ؛ و گرنه کشور ایران هم گنج های فراوان و معادن بی شمار دارد اما چون کارشناس فنی لایق ندارد دائما از فقر و فلاکت و گرسنگی ناله و افغانش به آسمان بلند است ؛ و دست احتیاجش به این در و آن در دراز است .

قرآن هم کارشناس فنی می خواهد و آن علی است ؛ که پیغمبر فرمود : علیٌّ مع الحقِّ و الحقُّ مع علیٍّ . حالا اگر ما عمر و ابوبکر و دیگران را سر معادن قرآن بیاوریم که چیزی دستگیرمان نمی شود و تیرمان به سنگ می خورد . مثل این است که چوپانی را برسر معدن طلا بیاوریم و بگوئیم طلا استخراج کن ! و هم پیغمبر فرمود : اَنا مدینةُ العلمِ و علیٌّ بابها . علی را درب ورودی شهر علوم خود معین کرد . هرکس ازغیردرخانه علی برود و بخواهد به علوم قرآن که همان علوم پیغمبراست برسد ازدیوار رفته است ؛ و دیوار این شهر هم ازآن دیوارها نیست که دزد بتواند بالا برود خیر ؛ خیلی بلند است ؛ می افتد وپایش می شکند . حالا سنی ها پاشکسته اند منتهی این پا شکستگی ها روزقیامت که یَومَ تُبلی السّرائر است روشن می شود .

از این گذشته خود قرآن درچندین جا به نزول خود تصریح کرده است : إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ( یوسف ، 2) خوب وقتی بنا شد قرآن از بالا باشد البته نه از بالای سر و بالای حسی بلکه بالای فکری و عقلی ؛ یعنی ما فوق افق افکار عادی آمده است و برهر چیز که از بالا پائین می آید همه جا نمی نشیند بلکه جای مناسبی باید باشد . مثل هواپیمایی که باید در جای معینی چون فرودگاه بر زمین نشیند . آنوقت اشخاصی که می خواهند مسافرت به آسمان کنند باید فرودگاه طیاره را بشناسند و مستقیم آن جا بروند و از آنجا به بالا سفر کنند . دیگر نباید به کاروان سرا بروندکه از آن جا سوار هواپیما شوند. آری آن که می خواهد اسب و قاطر سوار شود به کاروان سرا می رود . حالا فرودگاه قرآن کجا است ؟ و این طیاره ملکوتی که برای بردن بشر به آسمان عدالت و صداقت و امانت و عصمت و اصول انسانیت پائین آمده و به مفاد لَعلّکم تَعقِلون می خواهد نیروی عقل بشر را تحریک کند و به سعادت ابدی برساند درکجا فرود آمده است ؟ و ما که مسافر سماواتیم و می خواهیم برشهپر این قرآن بنشینیم و بالا برویم درکجا باید بنشینیم و به کجا رو آوریم ؟ آیا درخانه ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و ابوداود و عمر و عثمان و ابوبکر فرود آمده و آن جا باید برویم ؟ یا خیر آنها خودشان بیچاره تر از ما هستند ؟ آیا کوری عصا کش کور دگر می شود ؟ خفته را خفته کی کند بیدار ؟

ما نمی خواهیم سوار چهارپا شویم ما و همه شماها قائلیم که قرآن یعنی همان وحی پروردگار به وسیله جبرئیل درخانه پیغمبر بر قلب پیغمبر فرود آمده است ؛ پس فرودگاه قرآن بالإتفاق خانه پیغمبر است . درآن خانه کیست ؟ و اهل آن بیت چه کسانی هستند ؟ لابد خواهید گفت اهل آن خانه علی و فاطمه و حسن و حسین بودند . بنابراین : اهل البیت أدریَ بِما فی البیت . قرآن هم که می گوید : رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ( هود ، 73)  رحمت خدا و برکاتش شامل حال اهل البیت است نه دیگران . إِنَّما يُريدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَکُمْ تَطْهيرا ( احزاب ، 33) با آن همه احادیثی که راجع به علی از پیغمبر شنیده ایم ، چرا ابوحنیفه ودیگران را زبان و شارح قرآن قراردهیم درصورتی که علی و آل علی فرودگاه قرآن باشند ؟ ما باید کسی را به خلبانی این طیاره ملکوتی انتخاب کنیم که راه آسمان و ملکوت را بداند . و او علی(ع) است که می فرمود : من به راه های آسمان آشناتر از راه های زمین هستم و درآسمان ها معروف تر هستم تا در زمین . و این که از خانواده پیامبر تعبیر به فرودگاه قرآن کردیم تعبیری نو و از پیش خود نیست . وقتی به زیارت جامعه کبیره که کلام معصوم است مراجعه فرمایید بنا به نقل مرحوم حاج شیخ عباس قمی درکتاب مفاتیح الجنان از مرحوم شیخ صدوق(ره) و نقل ایشان از موسی بن عبدالله نخعی ، او چنین می گوید: به حضور مقدس امام دهم حضرت امام علی النقی علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم : آقای من ! زیارتی به من بیاموزید تا آن را در زیارت هر یک از شما بخوانم . امام فرمود : غسل کن و لباس های نظیف بپوش و بر در رواق یا بارگاه بایست ! و بعداز گفتن صد تکبیر چنین بگو ! السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یَا أَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَ مَوْضِعَ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَهْبِطَ الْوَحْیِ وَ مَعْدِنَ الرَّحْمَةِ . . . ( مفاتیح الجنان)  درهمین عبارت مَهْبِطَ الْوَحْی است مهبط ، از هبوط مشتق است و هبوط به معنی فرود آمدن است ؛ پس مهبط یعنی محل فرود آمدن و فرودگاه ؛ وحی یعنی قرآن ؛ مهبط الوحی یعنی فرودگاه قرآن . امام می فرماید : در زیارت بگو ! السلام علیکم یا مهبط الوحی . یعنی درود برشما فرودگاه قرآن !

خلاصه ما به وسیله نور عقل فرودگاه قرآن را علی و آل علی تشخیص دادیم ؛ جُل و پلاس خود را به دوش گرفته و درخانه علی نهاده ایم ؛ و از آن جا هم به جای دیگر نخواهیم رفت ؛ این تشخیص کورکورانه نیست بلکه با مطالعه زندگی علی و دیدن حالات ملکوتی اوست . آن ها که مارا ملامت می کنند علی را نشناخته اند. زنان مصری وقتی که داستان عشق یوسف و زلیخا را شنیدند زلیخا را به باد ملامت گرفتند ؛ به فرموده قرآن: وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ . . . ( یوسف ، 30) گفتند: ملکه مصر چه زن بوالهوسی است که درمقابل یک جوان کنعانی این قدر ازخود بی خود شده است . زلیخا برای این که عذرخود را موجه و آن ها را هم تنبیه کرده باشد ، آن زنان سرزنش کننده را به مجلسی فرا خواند و به دست هریک کارد و ترنجی داد که به پوست کندن میوه مشغول شوند ؛ همزمان یوسف را به آن جمع دعوت کرد . به بیان قرآن : فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ . . . ( یوسف ، 31) وقتی زنان ، یوسف را دیدند در نظرشان خیلی بزرگ جلوه کرد و چنان از خود بی خود شدند که به جای میوه دست های خود را بریدند ؛ و حق را به زلیخا دادند آری !

گرش ببینی و دست ازترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

حالا اگر ملامت کنندگان ما علی را خوب می شناختند و جمال و جلال علی را مشاهده کرده بودند دیگر ما را ملامت نمی کردند ؛ بلکه می گفتند : حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ( همان )

ما وقتی که تاریخ زندگانی علی را مطالعه می کنیم پرده های مختلف از برابر چشم ما می گذرد ؛ یک جا می بینیم که علی لباس جنگ در برکرده، روی پنجه پا بررکاب اسب فشارآورده ، صورت مانند برگ گل ، برافروخته ، چشم ها دوکاسه پرخون ، شمشیر برنده ذوالفقار بردست ، چنان بر سر وگردن دشمنان دین و خونخواران عرب می نوازد و نعره الله اکبرش زمین و زمان را به لرزه درآورده است . به فاصله نیم ساعت که صدای موذن بلند شده رسیدن موقع نماز را اعلام می کند می بینیم همین علی که رنگش برافروخته بود کم کم رنگش زرد می شود ؛ پاها رو به سستی ، بدن به لرزه می افتد چنان می لرزد که استخوان های سینه اش تکان می خورد و نفسش به شماره می افتد . چرا ؟ برای این که علی می خواهد به محراب عبادت وارد شود ؛ و این عبد ذلیل درپیشگاه رب جلیل بایستد و با سلطان زمین و آسمان و خالق خود صحبت کند ؛ از خوف او می ترسد و می لرزد .

عجب است آن روح با آن قوت که دریای لشکر را و شجعان عرب را پشه ای درمقابل خود به حساب نمی گیرد و بروی میدان جنگ می خندد حالا چنان می لرزد گوئی که یک مجرم گناهکاری را پای دار اعدام آورده اند .

پرده دیگر همین علی(ع) که چنان ا زخود قوت قلب نشان می دهد که درمقابل انبوه دشمن تکان نمی خورد ؛ اما وقتی به بیوه زنی بی پناه و یا یتیمی بی پدر می رسد از دیدن آن ها رقّت می کند ؛ اشک می ریزد که چرا باید درزمان خلافت من زنی و بچه ای بی شام سر بر زمین بگذارند ؟ حیرت آور است یک نفر دارای صفات متضاد باشد. هم قوت قلب هم رقّت قلب ؛ هم زهد و تقوی و فضیلت ، هم شجاعت و شهامت .

پرده دیگر می بینیم علی(ع) بالای منبر جامع کوفه نشسته و با مواعظ و خطبه های آتشین خود آن جمعیت را به سوی خدا دعوت می کند . خطبه های نهج البلاغه که چنان با موازین فصاحت و بلاغت و قوانین ادبی ایراد شده و معانی دقیق و لطایف بدیع در بردارد که چشم فصحا و بلغای عالم را خیره کرده است . و مطالعه آن گویای قلب سوزان و دل پرجوش و خروش علی است ؛ و چنان در روح انسان مؤثر می شود که موی بربدن آدمی راست می گردد .

علی وجودش مجمع اضداد است ؛ هرطایفه و صاحب فنی درفن خود از علی استمداد می کند و او را پیشوای خود قرار می دهد ؛ مرد سلحشور و سرباز غیور در میدان جنگ علی را یاد می کند و از او کمک می طلبد ؛ پهلوان درگود زورخانه یا علی می گوید ؛ عارف درسلوک عرفانی خود یا امام العارفین بر زبان دارد ؛ و عابد در محراب عبادت تأسی از علی می جوید ؛ خطیب درفن خطابه خود دست توسل به ذیل عنایت علی میزند .

ای امیرعرب ای آن که خطیب خطبایی

خطبا بنده شرمنده سخن را تو خدایی

ز تو پیدا شد و هم طی به تو قانون فصاحت

به خدا کز پس یزدان تو مهین خطبه سرایی

ما سوی الله همگی الکن و ازجمله تو افصح

آفرینش همه لال اند زبان چون تو گشایی

طایر عقل به اوج سخنت خواست رسیدن

قرن ها پر زد وناخن نشدش بند به جایی

پسرمریم اگر زنده سه تن کرد به عمری

صدمسیحا تو به هردم به دمی زنده نمایی

خواست جبریل مگر جاه تو را پایه شناسد

حق براو بانگ زد و گفت که بیچاره کجایی ؟

من مسکین گدا بین که زعشق تو بنازم

برسلاطین جهان با همه بی سر وپایی

چشم در ره بود انصاری ات اندر دم مردن

دور از انصاف بود گر به سرش پای نسایی ( آقای انصاری قمی ناظم نهج البلاغه و برادرحاج انصاری واعظ قمی است ) .

آیا یک نفر می تواند درآنِ واحد صد جا حضور داشته باشد ؟ البته خیر. ولی علی این طوراست ؛ خود ایشان درکنار بستر حارث همدانی فرمود :

یا حارَ هَمدان مَن یَمُت یَرَنی من مؤمن اومنافق قبلا (گفته شده است که این مضمون در شعر سید حمیری است )

یعنی هرکس درموقع مردن مرا باید ببیند چه مؤمن و چه غیرمؤمن . حالا دراین ساعت درتمام اطراف عالم ممکن است هزاران نفردرحال احتضار باشند علی بالای سرهمه آن هاست ؛ آیا علی بشری عادی است ؟

ها علیٌّ بشرٌ کیف بَشر ربُّه فیه تجلّی و ظَهر

\*\*\*

با چنین حُسن و ملاحت اگر اینان بشرند زآب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند

\*\*\*

تو به تاریکی علی را دیده ای ! زین سبب غیری بر او بگزیده ای

\*\*\*

پس اگر ما دنبال علی رفته ایم با نور عقل و تشخیص درست رفته ایم نه کور کورانه و به تقلید ازپدران و مادران . دیدیم علی(ع) یک موجود ملکوتی و آسمانی است جز از راه ارتباط با خالق آدم و عالم ممکن نیست دارای این صفات مختلف باشد ؛ و خودش فرموده : وَ اللَّهِ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَیْبَرَ بِقُوَّةٍ جَسَدَانِیَّةٍ وَ لَا بِحَرَکَةٍ غَذَائِیَّةٍ لَکِنِّی أُیِّدْتُ بِقُوَّةٍ مَلَکِیَّةٍ وَ نَفْسٍ بِنُورِ رَبِّهَا مُضِیَّة (الخرائج و الجرائح ،ج ۲، ۵۴۲ )

ما ازعلی (ع) و همین طور از امام زین العابدین(ع) اسمی شنیده ایم . درنظرمردم ، امام زین العابدین امام بیمار یا بیمار کربلا مشهورشده و خیال می کنند دست و پای آن حضرت معیوب یا ا ین که شخصی مریض و بستری و مردنی بوده است و بی سر و زبان که هیچ کار از دست او برنمی آمده است . درصورتی که امام زین العابدین زبان گویای قرآن بود و با بیان و قوه نطق خود کاخ یزید را بر سر یزید واژگون کرد .

حسین(ع) وقتی که می خواست از مدینه بیرون بیاید فکر کرد که این نهضت من که برای احیاء و نشرقرآن است در بین مردم احتیاج به یک زبان گویایی دارد که بتواند مردم را درشهرها و مراکزحساس گوشزد مردم کند ؛ آن روز هم که وسایل تبلیغی دیگری دردست نبود ؛ این بود که حسین ، خواهرش زینب و فرزندش زین العابدین(ع) را به منظور تبلیغ و زبان قرآن همراه خود برد . همان طورکه موسی عرض کرد : خدایا ! وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا . . حسین هم اگر زین العابدین را نمی برد نهضتش به نتیجه نمی رسید . چون یزید مقدمه چیده بود که حسین - زبان قرآن - را خاموش کند ؛ آن وقت خود به خود قرآن از بین می رود . ولی حسین هم به جای خود زبان فصیح دیگری گذاشت و لهذا زین العابدین درکربلا برای مصلحت مریض بود ؛ که اگر سالم بود جهاد بر او واجب و کشته می شد .

به اندازه ای مریض بودکه عصرعاشورا وقتی شمر به خیمه گاه آمد و خواست امام را بکشد ، دیگران رقّت کردند و گفتند: احتیاج به کشتن ندارد همین بیماری او را می کشد ؛ و لذا خود دشمن این زبان قرآن را با خود همراه کرد . آری وقتی خدا بخواهد این چنین می شود که انسان به دست دشمن خویش رفعت پیدا می کند .

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُون  ( صف ، 8)  وقتی هم که به شام آمدند یزید برای آن که صدای حسین را به کلی خاموش کند و زهر چشمی هم از دیگران بگیرد ، مجلس معظمی در مسجد جامع دمشق با حضور سفرا و نمایندگان ممالک دیگر تشکیل داد ؛ آن ها شنیده بودند که یزید دشمن قوی پنجه خود را مغلوب و خانواده او را اسیرکرده و سرهای بریده را وارد شام می کند ؛ مردم از شهرهای اطراف و دهات و قصبات نزدیک برای تماشا آمده بودند و ازدحام عجیبی بود . بعد از انقعاد مجلسی که مملو ازجمعیت بود امام زین العابدین را هم با حال اسیری آورد و پائین مجلس نشانید تا به تصور خود اهانتی کرده باشد ؛ ولی نفهمید که با دست خود دارد پرده افتضاح خود را بالا می زند و زبان قرآن را گویاتر می کند . به خطیب خود گفت : از منبربالا برو و سخن بگو ! خطیب رفت و بعداز حمد و ثنای خدا و درود بر پیغمبر شروع کرد به سب و لعن علی و اولاد علی ؛ آن چه که توانست به علی و حسین بدگوئی کرد ؛ خلاصه بنی امیه را به آسمان برد و علی و آل علی را به زمین رساند ؛ دراین موقع امام زین العابدین نگاهی به خطیب کرد و فرمود: ويلك أيها الخاطب اشتريت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدك من النار برای جلب رضایت مخلوق ، غضب خالق را به جان خود خریدی . منتظرآتش باش ! بعد رو به یزید کرد و برخلاف دیگران که یزید را امیر المؤمنین می گفتند فرمود یا یزید ! اَتَأذنُ لی حَتّی أصْعدَ هذِهِ الأعْواد فَأتکَلِّمُ بِکلام فیه للهِ رضی و لهؤُلاءِ الجُلَساءِ فیه اجر  فرمود: اجازه می دهی بروم بالای این چوب ها – نه منبر - تا حرفی بزنم که رضای خدا و اجر و ثواب؛ نشستگان درمجلس درآن باشد ؟

این که منبر نفرمود خواست یزید را تنبیه کند که این منبری که به همت شمشیر علی(ع)درست شده است سزاوار نیست بالای آن علی سب و لعن شود . وقتی که شد دیگر منبر نیست بلکه چوب است . یزید گفت : خیر شما حق رفتن به منبر و حرف زدن ندارید ! جمعی که اطراف یزید بودند گفتند : پادشاها چه می شود اجازه دهی که ببینیم این جوان اسیرچه می خواهد بگوید .

گفت : اگر فرصت سخن به این جوان دهم من و پدرانم را رسوا خواهد کرد . گفتند : خیر هیچ کاری از دست این جوان برنمی آید سنش کم هست اسیرهست ذلیل هست مریض هست غریب هست پدرمرده و برادرمرده هست این همه راه ازعراق تا شام آمده و قوت وغذای درستی هم نخورده آن هم دراین مجلس با ابهت و عظمت که اگر برود بالا خود را ببازد و نمی تواند دم بزند چه کاری از او بر می آید ؟

یزید گفت : نه شما نمی شناسید انّه مِن اهل بیتٍ قد زقّوا العلم َ زقّا . این جوان ازخانواده ای است که در دریای علم فرو رفته و غوطه خورده اند به اندازه ای زبان آن ها فصیح و بلیغ است که ممکن است دراندک مدت مجلس را برهم بزند . ولی آن ها دست برنداشتند تا پس ازاصرار زیاد ، یزید گفت مانعی ندارد برو بالا ! امام تشریف برد بالای منبر وقتی شروع کرد به حمد و ثنای پرودگار و درود برپیغمبر(ص) آن عده که درگوشه و کنار مجلس بودند انتظار داشتند که مرعوب مجلس واقع شود و نتواند حرف بزند دیدند خیر اصلا نه تنها مرعوب نشد بلکه به اندازه ای تسلط و اقتدار در بیان دارد که گوئی کسی را درمجلس نمی بیند . زبان روان و بیان شیوا و فصاحت بی انتها دارد ؛ و دیدند ورای سایر خطیب هاست ن ؛ حوه سخن گفتن او نحوه انبیاء و پیغمبران است ؛ کم کم در شهر منتشرشد که آن جوانی که اسیر بود و زنجیر درگردن داشت و توی خرابه سر روی خاک می گذاشت و مریض بود در مجلس شاه منبر رفته و عجیب صحبت می کند جمعیت چند مقابل شد و زن و مرد ریختند پشت در پشت هم درخارج مسجد ایستادند و ناظر امام بودند و داخل و خارج مسجد مملو ازجمعیت شد . وقتی که خوب زمینه مساعد شد امام هم از حمد و ثناء و درود برخدا و پیغمبر فارغ شده بود خطاب کرد به جمعیت : أيها الناس ! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي أَنْبَأْتُهُ بِحَسَبِي وَ نَسَبِي. مردم هرکه مرا می شناسد می شناسد و هرکه مرا نمی شناسد می خواهم خودم را معرفی کنم و حسب و نسب خود را به شما بشناسانم . أَيُّهَا النَّاسُ أُعْطِينَا سِتّاً وَ فُضِّلْنَا بِسَبْعٍ. أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّمَاحَةَ وَ الْفَصَاحَةَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ الْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ. مردم ما خانواده ای هسیتم که به شش خصلت امتیاز داده شده ایم خانواده ما خانواده علم است و حلم است و سخاوت ؛ خانواده فصاحت و شجاعت ؛ ما یک امتیاز فوق العاده داریم و آن این است که محبت و دوستی ما درقلوب تمام مؤمنین ثابت و راسخ است .وَ فُضِّلْنَا بِأَنَّ مِنَّا النَّبِيَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّداً وَ مِنَّا الصِّدِّيقُ وَ مِنَّا الطَّيَّارُ وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ وَ مِنَّا سِبْطَا هَذِهِ الْأُمَّةِ . افتخار ما این است که پیغمبراکرم(ص)ازماست ؛ جعفرطیار - که درجنگ موته شهید شد و به جای دو دست قطع شده اش دو بال و پر ازجانب خدا به او داده شد و الآن دربهشت پرواز می کند - ازماست ؛ علی شیرخدا و پیغمبر ازماست ودو سبط بزرگوار این امت حسن و حسین - که پیغمبر فرمود : الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنة - ازماست . و مِنّا مهدیُّ هذه الأُمة . آن مهدی موعود که باید درآخرالزمان بیاید و دنیا را اصلاح کند ازماست . أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَ مِنَى أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَ الصَّفَا . مردم بیهوده گفتند که ما خارجی هستیم بیهوده گفتند که ما مسلمان نیستیم . من پسر مکه و منی هستم . در دامن مکه و منی که محیط وحی و قرآن است تربیت شده ام . من درمحیط صفا و زمزم تربیت یافته ام . أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَا. من پسر کسی هستم که زکات و نان و خرما دردامن خود می ریخت و شبانه به خانه بینوایان و ستمدیدگان می برد . أَنَا ابْنُ مَنْ حُمِلَ عَلَى الْبُرَاقِ فِي الْهَوَاءِ . من پسرکسی هستم که بر براق آسمان پیمای پروردگارنشست و به معراج تا عرش پروردگار رفت . أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَئِيلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى من پسرکسی هستم که جبرئیل امین او را تا سدرة المنتهی رسانید و گفت من دیگر قدرت بالا آمدن ندارم ولی تو باید بالاتر ازمن بروی .

گفت جبریلا بپر اندر پیم ! گفت رو من حریف تو نیم !

رفت و به مقامی رسیدکه هیچ ملک مقرب و نبی مرسل یارای رسیدن به آن مقام را ندارد . أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ. من پسرکسی هستم که درآسمان ملائکه و فرشتگان اقتدا به او کرده و نماز خواندند. ذاک جَدّی رسول الله مردم این جدم پیغمبر است ! بعد شروع کرد به توصیف جدّ دیگرش علی : أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِیمَ الْخَلْقِ حَتَّی قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ0 من پسرکسی هستم که با شمشیر برنده اش چنان بر بینی عرب خونخوار زد تا آن ها رابه اسلامیت و انسانیت آورد . أَنَا ابْنُ الْمُحَامِی عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِینَ پدرمن کسی بودکه پشتیبان عفت وعصمت مردم بود جان و مال مردم درپناه اومحفوظ ومصون بود وَ أَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ پسرکسی هستم که اولین کس از میان مسلمانان بودکه دست بیعت به پیغمبرداد ودعوت خدا و پیغمبر را لبیک گفت . أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا ابْنُ سَیِّدَةِ النِّسَاءِ البته خطبه تا این جا مفصل است و بنده جملات حساس آ نرا عرض کردم .

وقتی کلام امام به اینجا رسید و اجداد خود را معرفی کرد ، مردمی که حاضر بودند با حیرت و تعجب به یکدیگر نگاه کردند که بس عجب ! پس می گفتند : این اسرا خارجی هستند ؛ اصلا مسلمان نیستند ؛ این طورکه شنیدیم این جوان می گوید : من پسرپیغمبر و از اولاد فاطمه اطهرم . ای خاک برفرق ما که بدبخت شدیم ؛ گمراه شدیم؛ چرا آسمان خون نمی بارد ؟ چرا زمین اهلش را فرو نمی برد ؟ این خانواده رسالت اند و خانواده پیغمبرند. به آبروی آن ها آسمان و زمین برپا است .

با روشنگری امام ( ع) شورشی در مردم ایجاد شد وحضرت ادامه داد :

انا ابنُ المذبوح من القَفا، انا ابن العطشان حتّى قَضى، انا ابن مَن مَنعوه مِن الماء واحلّوه على سائر الوَرى، انا ابن مَن لايُغسل له ولا كفن يُرى . . . من فرزند علی فرزند حسینم پدرمرا درصحرای کربلا کنارشط فرات با لب تشنه سر از قفا بریدند . من فرزند آغشته به خون کربلایم ؛ پسرکسی هستم که یاران و جوانانش را قطعه قطعه بروی خاک افکندند . پسرکسی هستم که لشکریان یزید خیمه های او را آتش زدند . پسر کسی هستم که سرش را بالای نیزه زدند . من پسرکسی هستم که بدنش دریک زمین افتاد و سرش برزمین دیگرآمد . پسرکسی هستم که بدنش نه غسل داده شد و نه کفن کرده شد . پسر کسی هستم که زنان و خواهران و دخترانش را به اسیری به شهرشما آورده اند .

صحبت امام که به این جا رسید همه بغض های د رگلو مانده مردم منفجر شد و ضجه و شیون ازمسجد جامع برخاست . پیرمردان چنان گریه می کردندکه اشک ازمحاسنشان جاری بود و بر سر و صورت خود می زدند و می گفتند : پدر و مادرمان فدای شما باد ای فرزندان پیامبر !

نگاه خشمگین مردم به سمت یزید متوجه شد . یزید ترسید و برخود لرزید و برای خاموش کردن مردم به مؤذن اشاره کرد که برخیزد و اذان بگوید تا کلام علی بن الحسین قطع شود . مؤذن برخاست وگفت : الله اکبر . حالا مجلس غوغائی است از یک طرف ناله و افغان جمعیت از یک طرف صدای مؤذن از طرفی هم امام کلام خود را قطع نکرده به صحبت ادامه می دهد . برای این که شورش را به آخر برساند دنباله اذان را گرفت .

مؤذن گفت : الله اکبرامام فرمود : الله اکبر کبّرتَ کبیرا او عظّمتَ عظیما و قلتَ حقّا لا اکبر من الله شیء . مؤذن گفت : اشهدان لااله الا الله امام فرمود : شهد بها شعری و بشری و لحمی ودمی . مؤذن گفت : اشهد انّ محمدا رسول الله . امام ازبالای منبر رو به یزید کرد و فرمود : مُحَمَّدٌ هَذَا جَدِّي أَمْ جَدُّكَ يَا يَزِيدُ؟ فَإِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ جَدُّكَ فَقَدْ كَذَبْتَ وَ كَفَرْتَ، وَ إِنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ جَدِّي فَلِمَ قَتَلْتَ عِتْرَتَهُ"؟! (از خطبه امام سجاد (ع) در شهر شام ) یزید من از تو سوالی دارم که جوابم بده ! آیا محمدی که شهادت به رسالت او می دهید واین منبرو این نماز به نام او برپاست و و به اسم خلیفه او بردنیا حکومت می کنی بگو ! جد من است یا جد تو ؟ یزید که سر به پائین افکنده بود نتوانست حرفی بزند . امام فرمود : اگر بگوئی جد توست هم خودت و هم مردم می دانند که دروغ می گویی . و اگر جد من است پس چرا فرزندش را کشتی و اطفالش را یتیم و بی پدرکردی ؟ زنان و خواهران و دختران او را با اهانت و جسارت اسیر و در به در کردی ؟

ناله مردم بلند شد و یزید دید دیگر جای نشستن نیست برخاست و از مسجد به قصر خود رفت . در را بست وگفت : من امروز نماز نمی خوانم . مردم اطراف امام را گرفتند و هریک به زبانی عذرخواهی و دلجویی کردند . منهال جلو آمد و پرسید : کیف اصبحت یابن رسول الله ؟ آقا حالتان چطوراست ؟ فرمود : چگونه می شود حال کسی که اسیرباشد ذلیل باشد مریض و غریب باشد پدرمرده و برادر مرده باشد و ببیند عمه ها و خواهرهرانش اسیر و در به در باشند ؟

أُقادُ ذلیلا فی دمشق کأننی

مِن الزّنجِ عبدٌ غابَ عنهُ نَصیرُه

و جدّی رسولُ الله فی کلِّ مشهدٍ

و شیخی أمیرُالمومنینَ أمیرُه

فیالیتَ أمّی لَم تَلِدنی و لَم أکن

یزید یَرانی فی البلادِ اسیرُ (مقتل ابی مخنف )

\*\*\*

جاءوا برأسك يابن بنتِ محمدٍ

مُترمّلا بِدمائهِ تَرميلا

فكأنّما بِك يابن بنتِ محمدٍ

قتلوا جِهاراً عامدينَ رسولا

قتَلوك عطشاناً و لمّا يرقُبوا

في قتلك التأويلَ و التنزيلا (تسلیة المُجالس و زینة المَجالس (مقتل الحسین علیه السلام) , ج2 , ص 382 ( با اندک تفاوت ))

مجلس سیزدهم – مساوات ، برابری همگانی نسبت به قانون

قال الله تعالی : إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ( نحل ، 90)دانشمندان علم الاجتماع معتقدند که اسّ اساس آبادی و ترقی و ثروت و رفاهیت عمومی و خیر و برکت دنیای هر جامعه به چهار چیزاست ؛ که ملت ها با داشتن آن ترقی می کنند و از حضیض ذلت به اوج عزت می رسند . و بالعکس هر جامعه بدون آن ها ویران و فقیر و ذلیل و جاهل خواهد بود . آن چهار چیز عبارت است از : مساوات ، امنیت ، آزادی و امتیاز فضلی که هرکدام از آن ها موضوع صحبت جداگانه است ؛ که فعلا اندکی در باره مساوات بحث می کنیم .

مساواتی که نشانه رشد ملت هاست در مجموعه مفاهیمی قرار گرفته که معنی خود را از دست داده اند . هرکس به سلیقه خود آن را معنی کرده است .برخی مساوات را به معنی برابری می دانند ، یعنی برابر بودن درتمام جهات زندگی ؛ بدون هیچ امتیاز ؛ رئیس و مرئوس با هم برابر ، حمّال و شاه مملکت ؛ عالم و جاهل یکسان باشند . یعنی حقوق سرلشگر با سرباز ساده مساوی باشد . و به طورکلی حس احترام و تعظیم و تکریم از مردم سلب شود . مثل همان معنایی که برای حرّیت و آزادی می کنند ؛ یعنی هرکس هرچه دلش خواست بکند با هر زنی خواست بنشیند و زنش با هر مردی خواست برقصد ؛ مال هرکس را بتوان گرفت ؛ به ناموس هرکس بتوان دست درازی کرد ؛ تمام قید و بندها پاره شود و همه پرده ها دریده گردد . حرّیت را چنان معنی می کنند که با گذاشتن نقطه ای بالای آن برابر می شود. در صورتی که همه این تعاریف نادرست است.

مساواتی که دین اسلام بیان می کند و ممالک متمدن مدعی آن هستند مساوات در برابر قانون است . یعنی تمام قوانین درباره تمام افراد ملت بدون استثنا و بالسویه اجرا شود .

مثلا اگر قانون مجازات دزد ، دست بریدن باشد باید در باره هر دزد ؛ چه شاه باشد چه وزیر و چه حمال وگدا و چه عالم وچه جاهل اجرا شود . یعنی حدود الهی در مورد شرابخوار ، سارق و بدکار بدون تبعیض اجرا شود . حقوق فقرا از هر مالک مزارع و املاک هرکه باشد دریافت شود . این است معنای مساوات که ازطرف خدا دستورداده شده که : ِانَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ . . . مقصود ازعدل همان مساوات دراجرای قانون و حفظ حقوق مردم است . چون تمام ادیان و احکام از طرف خدا جعل شده است و خدا هم میان بندگان خویش تفاوتی نگذاشته است.

چون فرق گذاشتن یا ازترس است یا از طمع و رشوه گرفتن . خدا نه از کسی ترس دارد و نه از کسی رشوه می گیرد که قانون را در باره او اجرا نکند . خدا این کار را نمی کند که فلان ملّاک که زمین های شش دانگ دارد را از قانون مالیات معاف دارد اما بودجه مملکتی را از مردم بیچاره ای که تنها قطعه زمین کوچکی برای معیشت خود دارند تأمین کند .

یا دزد آفتابه را روانه زندان کند اما از دزدی که یک فقره سرقتش مغازه و ماشین و شش دانگ یک روستاست رشوه بگیرد و اسمش را اشراف و رجال بگذارد و به مقام و منصب و خلعتش برساند . خدا این کارها را نمی کند . هرگز ! او عادل است . یک قانون کلی می گذارد و به عموم مردم اعلام می کند: اقیمواالصّلوة ! مصلحت الهی من اقتضا کرده که همه شما نماز بخوانید هرکه می خواهد باشد و استثنا هم ندارد . شاه باشد یا گدا . نه این که به قول بعضی که می گویند : آدم وقتی شاه شد دیگر نماز از او ساقط می شود .او فقط باید مملکت داری و رعیت پروری و دادگستری کند . خیر . این سخن ، اشتباه است . آن چه که نماز را از آدم ساقط می کند حیض دیدن و دیوانه شدن است نه شاه و وزیرشدن .

حکم کلی صادر می کند : کُتِب علیکم الصّیام . . . برهمه روزه لازم است ؛ بعد مریض و مسافر را استثنا می کند ؛ مریض و مسافر روزه نگیرند هرکه می خواهد باشد . غیراین ها روزه بگیرد هرکه می خواهد باشد .

پیغمبراکرم(ص) فرمود : حُکمی علَی الواحدِ حُکمی علَی الجَماعة(بحار الأنوار، ج2، ص 272) علی(ع) فرمود : وَ اللَّهِ مَا أَحُثُّكُمْ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَ لَا أَنْهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَ أَتَنَاهَى قَبْلَكُمْ عَنْهَا (نهج البلاغه خطبه 175) اول خودم نماز خواندم بعد به شماگفتم نماز بخوانید . خود شراب نمی آشامم و به شما هم می گویم نیاشامید . خودم با شما در برابرقانون هیچ فرقی ندارم.

روزی پیغمبر اکرم (ص) بالای منبر فرمود : مردم هرکه دزدی کند دستش را قطع می کنم اگرچه دخترم فاطمه باشد . این خبربه گوش فاطمه رسید و قدری متأثر شد . آیه نازل شد که پیغمبر هم با سایر مردم فرق ندارد : وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (زمر ، 65) یعنی ای پیغمبر به تو و انبیای قبل ازتو گوشزد کرده و می کنم که اگر تو هم مشرک شوی و برخلاف قانون من رفتارکنی تمام اعمالت فاسد می شود و زیان کارخواهی شد .

قرآن راجع به مساوات و عدالت درقانون و برابری مردم درحقوق چنان پافشاری دارد که درهیچ کدام از سایر مراحل این دقت را ندارد . به حدی که عدل را که همان مساوات است جزء اصول مذهب قرارداده وکسی که اعتقاد به عدل پروردگار نداشته باشد مذهبش نادرست است . عدالت را درتمام مناصب پیشوایی ، لازم می داند تا تمام زمامداران و پیشوایان طبقات مختلف ، حساب کار خود را داشته باشند و بدانند که حقوق مردم پیش خدا محترم است ؛ و هیچ زبردستی حق تعدی و تجاوز به حقوق زیر دست خود ندارد .

فرمود امام جماعت باید عادل باشد نماز خواندن پشت سر آدم فاسق باطل است . مرجع تقلید باید مجتهد عادل باشد مجتهد فاسق شایسته رجعیت مردم نیست . دو نفری که شاهد اجرای صیغه طلاق می شوند باید عادل باشند . قاضی باید عادل باشد . تمام این ها برای این است که مردم را طوری تربیت کند که تن زیر بار پیشوای غیرعادل و متجاوز از قانون ندهند تا هرج و مرج تولید نشود . چقدر در قانون قضاوت دقت می کند ! چون قضاوت کاری مهی است که بازی با جان و مال و ناموس مردم است . می گوید قاضی نباید آدم هوسباز و خود سر و بی بند و بار باشد و برای اقناع تمایلات نفسانی خود جان و مال مردم را به خطر اندازد . برای کوچک ترین چیز حکم اعدام یا مصادره اموال صادر کند ؛ و خانواده هایی را بد بخت و تیره روز نماید . نه این که هرکس اصطلاحاتی چند یاد گرفت و درجه دکترای حقوق گرفت حق قضاوت داشته باشد ؛ باید مجتهد باشد و از تمام موازین قضاوت شرعی مطلع باشد . علاوه براین ها به تمام معنی عادل باشد ؛ حتی راجع به مساوات و رعایت برابری بین دو طرف دعوا به اندازه ای دقت می کندکه از جمله آداب مقدماتی قضاوت این است که وقتی دو نفر برای مرافعه پیش قاضی آمدند اگر قاضی بخواهد سلام کند باید به هردو یک جور سلام کند و فرقی میان آن ها قائل نشود . یا اگرآن ها سلام کردند در جواب دادن به هردو یک جور جواب دهد ؛ نه به یکی گرم تر و به دیگری با لحن معمولی پاسخ دهد . اگر خواست تواضع کند و برخیزد برای هر دو قیام کند . اگر تعارف کند با هردو به یک میزان . موقعی که خواست بنشیند طوری بنشیند که از هردو یک مقدار معین فاصله بگیرد . در نگاه به صورتشان به یک میزان نگاه کند . با هرکدام حرف می زند مساوی باشد برای هر کدام هر چقدر سکوت کرده وگوش به حرفشان داده برای دیگری هم به همان مقدارسکوت کند . وقتی خطاب می کند یا هردو را با اسم یا هردو را با لقب ؛ نه آن که یکی را محترمانه با لقب بخواند و دیگری را بدون احترام با اسم صدا کند . این برخلاف عدالت است .

مردی یهودی شکایتی از علی (ع) داشت و برای قضاوت نزد عمر رفتند . حالا یهودی از پست ترین افراد شهر است چون مسلمان نیست و جان و مالش تحت اختیار دولت اسلام است؛ علی اعلی است و محترم ؛ ولی نگفت چرا دوش به دوش یهودی شوم و به دادگاه بروم ؟ و نگفت که چرا پیش عمر بروم ؛ خودم خلیفه برحقم و قانون قضاوت را بهتر بلدم ؟ خیر ؛ علی می خواهد درنظر مردم قانون مساوات اسلام خوب روشن وثابت شود .

حالاکه عمر غاصبانه مسند خلافت را اشغال کرده علی می رود که قانون محفوظ بماند . آمدند و در برابر عمر نشستند عمر وقتی می خواست با امام صحبت کند حضرت را با کنیه خطاب می کرد و می گفت : یا ابا الحسن ! اما یهودی را با اسم می خواند . در میان عرب گفتن کنیه و لقب نشانه احترام گذاری است . اسم حضرت ، علی بود و کنیه اش ابوالحسن ، عمر احترام می کرد و ابا الحسن می گفت . عمر دراثنای قضاوت متوجه شدکه رنگ مبارک علی (ع) متغیر شده و مکدر است ؛ بعد از خاتمه عرض کرد : آقا گمان می کنم از این که با یهودی همدوش شده اید گرد کدورتی برخاطرشریفتان نشسته باشد . فرمود : نه ؛ این که قانون قضاوت است که متخاصمین دوش به دوش یکدیگر باشند . کدورت من ازاین است که چرا به من احترام گذاشتی و مرا با کنیه خطاب کردی اما یهودی را تنها با نام و بدون کنیه صداکردی ؟

می نویسند که عالمی از علمای بنی اسرائیل را که عابد و زاهد واحتیاط کار و در قضاوت بسیار عادل بود را پس از مرگ در خواب چنین دیدند که ماری بیی او را می گزید . با تعجب ا زاو علت این عذاب را جویا شده بودند که چگونه با آن عدالت و دقت در قضاوت چنین شده است ؟ گفته بود :آری روزی دو نفر برای قضاوت پیش من آمدند ؛ یکی از آنها برادر زنم بود و من پیش خود گفتم :کاش طوری شود که حق با او باشد تا از من نرنجد . پس از آن با بررسی موضوع حق را به آن دیگری دادم و برادر همسرم را محکوم ساختم . این عذاب مربوط به همان فکری بود که تنها ازخاطرم گذشته بود.

امام صادق (ع) فرمود القُضاة أربعة: ثلاثة في النار و واحد في الجنة: رجل قضى بجور وهو يعلم فهو في النار، ورجل قضى بجور وهو لا يعلم فهو في النار، ورجل قضى بالحق وهو لا يعلم فهو في النار، ورجل قضى بالحق وهو يعلم فهو في الجنة(ميزان الحكمة ، ج ٣ ، ص ٢٥٩٢) مردی که قضاوت به حق می کند ولی نمی داند که عملش موافق با موازین قضاوت است او هم درآتش است ؛ تا چه رسد به قاضیان ظلم و جوری که دانسته و فهمیده حقوق مردم را پایمال می کنند و اطفال را بی پدر و زن ها را بی شوهر و خانه ها را بی سرپرست می کنند .

البته که وقتی قانون عدل و مساوات در کار نباشد هرج و مرج عظیم تولید می شود ؛ چنین وقتی دست می بُرند ؛ سر و گوش می بُرند ؛ خفه می کنند ؛ دار می زنند و جلو توپ می گذارند .

از پیرمردها بپرسید که 70 و80 سال قبل درهمین مملکت فرمانداران شهرها و مالکین و ارباب ها چه بیرحمی های ناجوانمردانه ای نسبت به مردم می کردند ! سرب را داغ می کردند و در گلوی افراد می ریختند . مردم را درون دیگ می جوشاندند ؛ به تنور می انداختند ؛ شاطر دکان نانوایی را به جرم این که نان را دیر یا خمیر داده بود زنده توی تنور می انداختند ؛ قصاب را به جرم کم فروشی به گوشت آویز قصابی می کشیدند .

اسلام با قانون عدل و مساوات خود که این همه دقت ها می کند می خواهد به این ظلم ها وحق کشی ها خاتمه دهد ؛ و به مردم بفهماند که آن ها جامعه انسانی هستند نه جامعه درندگان ! می گوید : شما که در اجتماع زندگی می کنید نسبت به یکدیگر حقوقی دارید . هر قدمی که برمی دارید با هزاران حق دیگران برخورد پیدا می کند . باید خوب چشم بازکنید که قدم خود را کجا می گذارید ! مبادا روی جان مردم ، مال مردم ، ناموس مردم ، عفت و عصمت مردم ، حیثیت و آبروی مردم احترام و شرافت مردم پا بگذارید و آن ها را پایمال کنید ! همان طور که شما قوای شهوی دارید دیگران هم دارند ؛ نیروی غضب دارید دیگران هم دارند . تو می خواهی راحت و آسوده و شکم سیر زندگی کنی دیگران هم مثل تو انسان اند ؛ آن ها هم می خواهند راحت و آسوده و شکم سیر زندگی کنند . آزاد باش ! اما به اندازه ای که سلب آزادی دیگران نکنی . حق خود را بگیر ! اما به اندازه ای که حق دیگران را پایمال نکنی .

عمده مطلب این جاست که ما این فکر را درخود ایجاد کنیم و متوجه باشیم که در زندگی اجتماعی دو جور حقوق داریم : حقوق انفرادی و حقوق اجتماعی . انسان در زندگی انفرادی دامنه آزادی اش وسیع است ؛ حقوق مخصوصی دارد ؛ اما وقتی وارد اجتماع می شود دامنه آزادی اش قهرا محدود می شود و حقوق دیگری پیدا می کند . مثلا انسان که توی خانه شخصی خود تنها باشد کسی مزاحم حال او نشود آزاد است ؛ خیلی آزاد می تواند بایستد و بنشیند و بخوابد و راه برود و بدود ؛ معلق بزند ؛ داد بزند عربده بکشد؛ بخواند ؛ شمشیر دست بگیرد و بالای سرش بچرخاند و از این سرحیاط به آن سرحیاط بدود . هرکار که دلش بخواهد ازنظر زندگی انفرادی آزاد است . اما وقتی که آمد توی خیابان و میان جمعیت وارد شد حالا بگوید من یک ساعت قبل توی خانه خود شمشیر برهنه دست می گرفتم و بالای سرخود می چرخاندم و در می رفتم حالا توی خیابان پرجمعیت هم می خواهم همین کار را بکنم . خیر ؛ دیگر حق ندارد . می گوئیم آقا نمی شود . شما اگر شمشیر بالای سر بچرخانی و فرار کنی سر و کله مردم را مجروح و زخمی می کنی . بخواهی عربده بکشی باعث اذیت و آزار مردم می شوی . لخت بشوی توی جمعیت و معلق بزنی نمی شود . آن آزادی و حقوق که داشتی مال توی خانه است نه مال اجتماع .

انسان اگر بخواهد درمیان بیابان خانه بسازد آزاد است ؛ چون همسایه ندارد . می تواند خانه خود را هرچقدر دلش خواست بالا ببرد و دیوارهای بلند برای آن درست کند . د رهر جای زمین چاه بزند ؛ از هرجا وهرقدر خواست در و ینجره بازکند ؛ جلو خانه و پشت خانه هرچه خواست درست کند مانعی نیست ؛ چون با حقوق مردم تصادم ندارد . اما وقتی در شهر و محله نیاز به ساخت خانه پیدا کرد ، همسایه و همسایگان دارد . د راین جا قهرا دامنه آن آزادی محدود می شود وحقوق ارتفاقی پدید می آید . دیگرنمی تواند دیوارخانه ودر و پنجره را جوری کند که مزاحم همسایه باشد ؛ جلوی خانه چیزی درست کند که معبرعمومی مردم را بگیرد . یا چاه را کنار دیوار خانه همسایه حفرکند . نمی شود بگوید : خیر ؛ النّاسُ مسلّطون علی اموالِهم (بحار ، ج 2 ص 272). جواب می گوئیم : همان دینی که این حرف را زده حرف دیگر هم دارد که : لاضرر ولا ضِرار فی الاسلام (وسائل الشیعة, ج 26 , ص 14). همان طورکه حق تصرف درملک خود داری حق ضرر زدن بردیگری هم نداری !

از دیدگاه اسلام ، فرد محتکر ، ملعون است . محتکر کسی است که ارزاق عمومی و قوت غالب مردم - از قبیل گندم و جو و خرما و برنج و کشمش- را حبس و انبار کند تا در گرانی بفروشد . فرمودند : کسی که در ایام گرانی بیش از سه روز ودرایام ارزانی بیش از چهل روز احتکار کند ، ملعون است . حق ندارد انبار کند ! حالا بگوید : خیر ؛ من ملک خودم است انبارخودم است می خواهم نگه دارم . جواب می گوئیم: ببخشید آقا ! شما فقط حقوق انفرادی را درنظرگرفتی و فراموش کردی که شما در اجتماع زندگی می کنی . دیگران هم حق دارند ؛ حق آنان بر شما همین است که کالا را بفروشی . فروختن واجب و نگهداری و احتکار حرام است .

متاسفانه حقوق اجتماعی از نظر ماسخنی پوچ و مهمل و بی معنی و مفهوم است ؛ سوار ماشینی هستیم که آواز خواننده از رادیوی آن بلند است ؛ به راننده می گوئیم آقای شوفر ! ما از صدای رادیوی شما ناراحتیم . لطفا رادیو را خاموش کنید ! البته هیچ کس از صدای خوب و اوتار موسیفی بدش نمی آید مگر این که مریض باشد : من لم یحرّکه الربیع و ازهاره، و العود و اوتاره، فهو فاسد المزاج لیس له علاج (منسوب به ابوحامد غزالی)خیر ؛ ناراحتی ما از این است که از خدا می ترسیم که فرموده است : استماع غنا حرام است و عقاب می کنم . یا ازمردم می ترسیم که می گویند : آقا هم درماشین به شنیدن غنا مشغول است . خلاصه ناراحتیم ؛ راننده هم خاموش می کند . از آن طرف جوان محترمی بلند می شود که خیر آقا مملکت مشروطه است ؛ آزادی است . آزادی هم از آثار رشد ملی یک ملت رشید است و باید آزاد باشیم !

جواب می دهیم آقای محترم ! شما اگر درس خوانده باشید باید بدانید حقوق مردم محترم است ؛ و آزادی هم بردو قسم است : آزادی دراجتماع غیر از آزادی شخصی است . سرکار اگر درخانه خود تنها بودی یا رفقای جور خود داشتی البته از نظر حقوق آزاد بودی که هر طور دلت می خواهد رفتار کنی ؛ آخرین موج را بگیری و فضا را پر از صدا و آواز کنی . اما حالا که در این ماشین عمومی و میان جمعیت آمده اید و با رفیق ناجوری مثل من همسفرشده اید یک حق اجتماعی به گردن شما آمده و آن این است که نباید باعث ناراحتی و سلب آزادی همسفرخود شوید . آزاد باشید اما نه تا حدی که سلب آزادی از من کنید ! حق خود را بگیرید اما نه تا حدی که حق دیگران را پایمال کنید ! اگر این جا موسیقی پخش شود من ناراحتم و شما راحت ؛ و این برخلاف حق اجتماعی و آزادی جمعی است . ولی اگرخاموش باشد هردو راحتیم . خواهید گفت : که خیر چون دلم میخواهد گوش به آواز خواننده محبوبم بدهم لذا راحتی من درگوش دادن و باز بودن رادیو می باشد . عرض می کنم : همه دعواها همین جا است که آیا هرکس هرچه دلش خواست و راحتی خود را در دلبخواه خود دید باید انجام دهد یا نه ؟ می گویم : خیر؛ اگر همه خواسته های اشخاص درخارج عملی شود نظم اجتماع برهم می خورد و حقوق اجتماعی پایمال می شود و قانون مساوات و عدالت و حفظ حقوق افراد از بین می رود .

دریکی از مجلات آئین اسلام سال 1333 راجع به اوضاع اجتماعی مقاله ای نوشته شده بود و نویسنده مقاله این ماجرا را از یکی از دوستان خود نقل کرده بود که : وقتی برای معالجه به لندن رفته بودم اتفاقی برایم رخ داد که شما می توانید از تأمل درآن قضیه سرّ تقدم و تفوق ملل اروپا و انحطاط ما شرقی ها را به دست بیاورید . من درلندن درمهمانخانه ای منزل داشتم که 1800 اتاق داشت ؛ اتاق هایی با ظرفیت 2 ، 3 و 4 تخت . چنین بنای عظیمی با این همه سکنه و پیش خدمت و آشپز و مهماندار و غیره شهر کوچکی درقلب لندن بود . نیمه شبی در اطاقم زده شد و معلوم شد مرا پای تلفن احضارکرده اند البته برای من تعجب آور بود که درآن وقت شب از لندن کسی مرا احضارکند . بنا براین به سمت اطاق تلفن شتافتم و چون آسانسور تعطیل بود ناچار از راه پلکان خود را از طبقه یازدهم به طبقه اول رساندم . معلوم شد برادرم بدون آن که تفاوت افق تهران ولندن را در نظر بگیرد از تهران تماس گرفتهبود . من و فرزندم با تهران تلفنی صحبت کردیم و بعد به اطاق خود برگشته و خوابیدیم .

وقتی از خواب بیدارشدم پس ازصرف صبحانه یادداشتی ازمدیرمهمانخانه دریافت داشتم که مفادش چنین بود : دو نفر از میهمانان هتل از مکالمه تلفنی شما شاکی هستند و از آن ها سلب آسایش نموده اید ؛ بنابراین ظرف 24 ساعت یا رضایت آنان را جلب کنید و یا جای دیگری بیرون این هتل برای خود درنظر بگیرید . آن روزها موضوع اسکان از مشکلات شهر لندن بود و به این سادگی تغییر جا ممکن نبود ؛ پس باید رضایت این دو نفر را به دست می آوریدم . یکی از آن ها مردی بود ظاهرا هندی وقتی به ملاقاتش رفتم گفت : شما دیشب با صدای خیلی بلند با تلفن صحبت می کردید و مرا از خواب بیدار و ناراحت کردید بنا براین نمی توانم از شما بگذرم با این که سختگیری می کرد به هر نحو بود از او رضایت نامه گرفتم . شاکی دوم زنی 65 ساله روسی بود و مدت ها بود که ساکن نگلستان و شاغل کارخانه ای شده بود . این زن به هیچ وجه حاضرنشد رضایت بدهد . سخت عصبانی بود و می گفت: من دیشب ازصدای شما از خواب پریدم وخیلی ناراحت شدم شما حق نداشتید آسایش مرا سلب کنید .

آخر برای حل مشکل ناچار شدم به سفارت شاهنشاهی ایران مراجعه کنم و سفیرکبیر ایران درحق من محبت کرد وآقای کنسول را بامن فرستاد تا رضایت این خانم را جلب کنیم. ولی خانم از نظریه خود عدول نمی کرد آقای کنسول از او پرسید : اهل کجا هستید ؟ گفت اهل روسیه و ساکن قفقاز بوده ام . پرسید : چندسال است از آن جا آمده اید ؟ گفت 35 سال است که از قفقاز بیرون آمده ام . کنسول گفت : بسیار خوب اگر نیمه شبی شما را پای تلفن احضار کنند و مثلا برادر شما از قفقاز با شما صحبت کند آیا در آن ساعت از خوشحالی می توانید صدای خود را کنترل کنید ؟ این آقا درحدود دو سال است که ازشهر و میهن خود دوراست و دیشب برادرش از تهران با او صحبت کرده پس اگر صدای خود را کنترل نکرده تقصیر ندارد . بنابراین خواهشمندم او را ببخشید ! خانم جواب داد : من درقفقاز نه برادر دارم و نه هیچکس که به من تلفن کند و این آقا سلب آسایش مرا کرده است و نمی توانم از او بگذرم . من به آقای کنسول گفتم: شما به او بگوئید که این شخص درشهری پرورش یافته است که اگر بخواهد با تلفن با شهر دیگری صحبت کند آن قدر باید نعره بکشدکه حنجره اش پاره می شود ؛ با این همه صدای یکدیگر را نمی توانند به خوبی بشنوند . ما نه تلفنخانه مرتبی داریم و نه تربیت اجتماعی مان درست است . خانم روسی ازاین مطلب اظهار تعجب کرد و کمی نرم شد . با اشاره آقای کنسول قدری پسته و سوغات نقره کاری زنجان به خانم تقدیم شد تا موفق به گرفتن رضایت نامه شدیم .

حالا واقعا اگر این قضیه درایران ما اتفاق می افتاد لگد محکمی به شکم آن زن بدبخت می خورد که نقش بر زمین می شد . می گفتند : تو را چه رسیده است که بگوئی آن آقای محترم از من سلب آسایش کرده است ؟ تو آسایش را می خواهی چه کار کنی ؟ مگر در این مملکت بنا است که طبقه پائین و متوسط ، آسایش و امنیت هم داشته باشند ؟

آیا کسی جرئت دارد به صاحب مغازه ای که از داخل مغازه خود آب کثیفی را در معبر عمومی می پاشد اعتراض کند ؟ او بدون توجه به رهگذرانی که از برابر مغازه اش در حال عبور هستند آب آلوده را به بیرون می پاشد و لباس رهگذری را آلوده می کند . و اگر کسی به او اعتراض کند که چرا حقوق اجتماعی را مراعات نمی کنی ؟ در پاسخ خواهد گفت : چه گفتی ؟ حقوق اجتماعی چیست ؟ عربی حرف میزنی ؟ این جا دکان مال من است و این هم جلوی دکان خودم است البته که باید آب بپاشم شما مراقب لباس خود باشید ! و اگر با تندی هم با وی صحبت شود تخته سنگی به سینه معترض می زند و او را نقش زمین می کند .

از سوی دیگر راننده ای بیابانی بدون توجه به تفاوت سرعت شهر و بیابان بی حساب و تند می رانده به این کس که ازحقوق اجتماعی دفاع کرده و کتک خورده است به شدت برخورد می کند و این بینوا با ضربه مغزی از دست می رود . پلیس راننده را جلب می کند و اولیای مقتول جمع می شوند . بعد از هزار رفت و آمد جواز دفن صادر می شود . راننده حق و حسابش طی شده و در راه آبادان و اهواز مشغول کارخود است اما اولیای مقتول علاوه بر از دست دادن عزیزشان اسیر پرونده های دادگستری و سالیانی در رفت و آمد می شوند . بالاخره جنازه آن ها هم باید یکی بعد از دیگری از زیر درخت های دادگستری بیرون بیاید . این همه قضایا برای چه ؟ برای دفاع از یک حق کوچک ازحقوق اجتماعی . ما این قدر به حقوق مردم بی اعتنا هستیم.

علی بن یقطین وزیر هارون الرشید بود و دردستگاه خلافت کارمی کرد . او یکی از شیعیان خالص و ارادتمندان صمیمی حضرت امام موسی کاظم(ع) بود و با امام پیمان بسته بود که دردستگاه هارون باشد و در کار شیعیان و خلاصی آن ها بکوشد . هرسال مبلغ هنگفتی سهم امام به حضور مقدس امام می فرستاد . روزی یک نفراز شیعیان ، به نام ابراهیم که شغلش شتر چرانی بود برای کاری به خانه علی بن یقطین وزیر رفت . وزیر به مقتضای موقعیت وزارتی خود به او اجازه ملاقات نداد .

پیش خود گفت : برای حفظ موقعیت خود شایسته نیست با یک شترچران زانو به زانو بنشینی ! ابراهیم مأیوسانه بازگشت .درهمان سال وزیر از مال شخصی خود ی150 نفر را برای انجام مراسم حج به مکه فرستاد و خودش هم از بغداد به قصد حج حرکت کرد و به مدینه رفت . قبل یا بعد از مناسک حج به قصد شرفیابی حضور امام غسل کرد و لباس های نظیف پوشید آمد و به خانه امام رفت .

به حضرت اطلاع دادند که وزیر می خواهد شرفیاب شود . امام فرمود : وقت ملاقات ندارم . و اجازه ورود به وی داده نشد . بعد از مدتی که امام ازخانه بیرون آمد علی بن یقطین جلو دوید و دست مبارک امام را بوسید وعرض کرد : آقا چرا نسبت به من کم لطفی فرمودید ؟ با آن که امام نسبت به او خیلی لطف و مرحمت داشت به طوری که هروقت از دور دیده می شد حضرت به اصحاب می فرمود : هرکه می خواهد به یکی از دوستان خدا و اهل بهشت نگاه کند به این فرد که می آید نگاه کند ! حالا اجازه ورود به او نداده اند و وزیر درمقام فهم مطلب است .

امام فرمود : تو چرا ابراهیم شترچران را به خانه خود راه ندادی ؟ نه مگر پیمان ما این بود که از شیعیان دردستگاه خلافت طرفداری کنی ؟ عرض کرد آقا نظر به موقعیت وزارت او را نپذیرفتم ولی بعدها جبران می کنم . فرمود : تا رضایت او را به دست نیاوری نه من از تو راضی می شوم و نه خدا حج تو و حج آن ها که به مکه فرستاده ای را نخواهد پذیرفت .

وزیرگفت : آقا الآن از کجا ابراهیم را ببینم ؟ ما مدینه هستیم و او درکوفه است .امام فرمود مانعی نیست ؛ توشبانه به بقیع برو و منتظر مرکبی باش که برایت می فرستم تا تو را به کوفه برساند ! وقتی که رضایت ابراهیم را کسب کردی آن وقت پیش من بیا ! وزیر رفت و اول شب به بقیع رفت ؛ مرکب امام رسید وزیر سوارشد و خود را ظرف چند ثانیه درکوفه دید . خانه ابراهیم را در زد و ابراهیم گفت کیست ؟ جواب آمد : من علی بن یقطین هستم . ابراهیم تعجب کرد وزیر و این وقت شب ! آن هم خانه شترچران ! با عجله بیرون آمد و اظهار کوچکی کرد . وزیر گفت : من الآن وزیر نیستم بنده کوچک تو هستم . کارمن گیر کرده و مشکل من باید به دست تو حل شود ! امام و مولای من از من به خاطرتو رویگردان شده است . آمده ام که منتی بر من گذاری و مرا عفو کنی و از من راضی باشی ! ابراهیم خیلی اظهار شرمندگی کرد . آقا من چه قابلیتی دارم ؟ خدا از شما راضی باشد . من از شما راضی هستم .

وزیرگفت اگر ازمن راضی هستی این کاری که من می گویم را انجام بده ! من صورت خود را روی خاک می گذارم تو با کفش خود روی صورت من پا بگذار تا من از درخانه تو بروم ! ابراهیم گفت : من چنین جسارتی نمی کنم . وزیرگفت : نمی شود اگر ازمن راضی هستی باید آن چه که می گویم گوش کنی ! آخرالامر بعد از اصرار زیاد حاضر شد و وزیر صورت خود را روی خاک گذاشت و ابراهیم همان طور که وزیر خواسته بود پای کفشدار خود را روی صورت وزیر گذاشت و صورتش را به خاک مالید . بعد از آن وزیر پرسید : حالا از من راضی شدی ؟ ابراهیم گفت: خدا از تو راضی شود ! من خجالت کشیدم و از شما راضی هستم . خدا حافظی کرد و سوار مرکب شد و خود را در مدینه در خانه امام دید . امام این بار با آغوش باز از او استقبال کرد . و به او فهماند که پیشوا و زمامدار جمعیت باید حافظ و مدافع حقوق زیر دستان باشد .

این یکی از درباریان هارون بود که با مقام وزارت برای جلب رضایت امام حاضرشد صورت خود را زیر پای شترچرانی به خاک بمالد ؛ اما یکی دیگر از درباریان هارون ، سندی بن شاهک بود که برای جلب رضایت هارون الرشید ، بدن مبارک امام را مسموم کرد .

با ظرفی پر ازخرمای زهر آلود وارد زندان شد و خرما را مقابل امام گذاشت و به امام اصرار کرد که از آن خرما بخورند . امام نگاهی به آسمان کرد و گفت : خدایا اگرمن قبل ازاین ازاین خرما می خوردم در هلاک خود اقدام کرده بودم ولی می دانی و شاهدی که مجبورم و معذورم و باید بخورم . چند دانه از خرماها را برداشت و دردهان گذاشت و سر روی زانو نهاد . سندی گفت : باید دو باره بخورید ! فرمود : همین مقدار که خوردم کافی است و منظور تو تأمین می شود . مرد از زندان بیرون آمد . درد در دل مبارک امام پیچید و حالش منقلب شد . برای حفظ سیاست خودشان رفتند طبیب بالین امام آوردند . طبیب حال امام را پرسید . آقا جوابی نداد . طبیب اصرارکرد و امام بدون آن که جوابی دهد دست مبارک را بازکرد و کف دست خود را به طبیب نشان داد . طبیب دید کف دست امام به شدت سبز شده است و فهمید که امام را مسموم کرده اند . برخاست و پیش آن مردم ازخدا بی خبر آمد و گفت آن آقا خودش بهتراز من مرض خود را می داند امام را مسموم کرده اند .

امام هفتم ما با همان زهر ازدنیا رفت . نمی دانم موقع وفاتش زنجیر را از سینه اش برداشتند یا خیر ؟ کنده از پاهایش باز کردند یا خیر ؟ چون درشرع مقدس ما دستور می دهند اطرافیان محتضر روی سینه او را سبک کنند ! که یک پرکاه روی سینه او به سنگینی یک کوه به نظر میآید . و پاهای او را بازکنند ! حالا معلوم نیست که پاهای امام هفتم درحال احتضار باز بود یا خیر ؟ سینه اش سبک و خالی از زنجیر بود یاخیر ؟ اما این مسلم است که روز عاشورا حسین(ع) درحال احتضار بود و سه ساعت تمام درحال بی هوشی ؛ ناگهان متوجه شد که سینه اش سنگینی می کند چشم های خون آلود خود را باز کرد دید شمر با پای چکمه روی سینه اش نشسته است .

مجلس چهاردهم – کوشش و تلاش در راه خدا

قال الله تعالی : وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ ( حج ، 78) امیر مؤمنان با آغاز خلافت ظاهری خود با عزل بی درنگ حکام و فرمانداران واستانداران ظالم ستمگر دوره عثمان اصلاحات را آغاز کرد . امرای صالح و قضات بصیر و عالم و عادل را به شهرها فرستاد ؛ و زمین و اموال غارت شده از بیت المال را به آن بازگردانید ؛ همان اموال که بدون جهت به اشخاص غیر ذی حق بخشیده شده بود . امام عدالت فراموش شده و اصول متروکه اولیه اسلام را به حد اعلی اجرا نمود .

البته این اصلاحات همراه با نارضایتی سوءاستفاده کنندگان و چپاولگران اجتماع بود. علی(ع) معاویه را ازحکومت عزل کرد ؛ یکی ازهمان ناراضیان ، معاویه ای بود که به عنوان زیرک بزرگ عرب و نابغه سیاسی عصرخود شناخته می شد . او از زمان عثمان بر شام حکومت می کرد . هرچه اطرافیان علی (ع) گفتند که عزل او فعلا برخلاف سیاست روز است ؛ چرا که او ساکت نخواهد نشست . امام (ع) فرمود : حاضر نیستم مرد ظالم و ستمگری چون او در زمان اقتدار من حتی برای یک روز ، بر مردم بینوا جور و ستم روا دارد ؛ تا توان داشته باشم باید بساط ظلم و ستم را برچینم . چه سود که سالیان دراز سلطنت کنم و در زیر پرچم من معاویه ها بر مردم حکومت کنند ؟ این بود که معاویه همچون خوک تیرخورده ای جمعی همانند خود مثل عمرو عاص و مغیره بن شعبه و . . . را که هر یک سرآمد شیطنت و فتنه انگیزی بودند گرد خود جمع کرد و حزب مخالفی در مقابل بنی هاشم تشکیل داد .

اگرچه تقابل این دو حزب از گذشته بود اما تمام مخالفت ها پنهانی بود و در زمان علی اختلاف آشکار و درعرصه سیاست روز ظاهر گردید . طایفه بنی هاشم و حزب اموی در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند و با بروز جنگ جمل و صفین و نهروان اختلاف داخلی شروع شد و دامنه پیدا کرد . ولی هرچه معاویه و اطرافیانش تلاش کردند دریافتند که از بین بردن موقعیت علی (ع) ناشدنی است . عاقبت دست به تزویر و نیرنگ زدند و طریق ناجوانمردی را پیمودند و فاجعه بیست و یک رمضان را به وجود آوردند و بزرگترین حاکم و سلطان دنیا و آخرت را به قتل رساندند .

بعد از شهادت علی(ع) باز دو حزب هاشمی و اموی به رهبری امام حسن(ع) و معاویه در برابر هم صف کشیدند ولی باز معاویه با حیله و تزویر طرفداران و رؤسای لشگریان امام حسن (ع) را یکی بعد از دیگری از دور آن رهبر عالی مقام متفرق کرد و آن مصلح حق و حقیقت را ناچاربه پذیرش صلح کرد تا مسند خلافت را به معاویه واگذارد . و صلح نامه ای که معاویه هرگز بدان عمل نکرد تنظیم شد .

مردم هم که فرقی بین حق و باطل نمی گذاشتند و تفاوت میان حسن (ع) و معاویه را تشخیص نمی دانند دور معاویه را گرفتند و امام را تنها گذاشتند . شخص معاویه مردم را خوب شناخته بود و می دانست که مردم جز شکم و مقام چیزی را نمی فهمند این بود که ازهر راه جیب و شکم آن ها را پر می کرد . حقوق مستمندان و یتیمان را درمیان گروهی غارتگر تقسیم می کرد و آن ها را علیه امام وقت برمی انگیخت .

نمونه ای از آگاهی معاویه از جهل مردم ماجرای بعد از جنگ صفین بود . در آن جا صلح موقتی بین علی (ع) و معاویه برقرارشد . جمعی برای تجارت از کوفه به شام رفته بودند که عده ای از شامیان در آن جا مدعی شدند که شتر ماده یکی از کوفیان تعلق به آن ها دارد و جمع دیگری هم نزد معاویه به صحت این ادعا شهادت دادند . مرد کوفی که صاحب واقعی شتر بود در دفاع از خود گفت که اساسا شتر وی ماده (ناقه) نبوده بلکه شتر نر ( جَمل ) است . ولی معاویه به تسلیم همان شتر نر به شامیان حکم کرد و مرد کوفی را درخلوت طلبید و غرامت شتر را پرداخت و گفت: برو به علی بگو که یا باید حکومت شام را به من تفویض کند یا باید منتظر باشد که به زودی 100 هزار جنگجو به جنگ او بفرستم که در تشخیص شتر نر از شتر ماده هم ناتوان باشند .

سخنش درست بود ؛ می خواست بگوید این مردم ، علی و معاویه را ازهم تشخیص نمی دهند ؛ هرجا سور و شکم چرانی باشد آن طرف می دوند ولو علی کشته شود . حالا این مردم حسن(ع) را گذاشتند و چون لاشخوران اطراف سفره معاویه جمع شدند و باعث شدند معاویه تا 20 سال به فجایع و غارتگری های خود ادامه دهد ؛ و با کمال وقاحت علی(ع) را در منابر و نمازها لعن و دشنام گوید . بنی هاشم هم ناچار بودند در پای منابر بنشینند و این توهین بزرگ را تحمل نمایند . و حضرت امام حسن (ع) روی مصحلتی که تشخیص داده بود سکوت می کرد و حضرت امام حسین (ع) را هم امر به سکوت می فرمود .

البته این سکوت برای مقابله با تبلیغات سوئی بود که مخالفین علیه علی (ع) و پسرانش در میان مسلمانان منتشر کرده بودند . با این سکوت و تحمل از آثار تبلیغات معموله کاملا جلوگیری و مظلومیت اهل بیت اطهار را در پیشگاه جامعه محرز و ثابت کردند .

معاویه به مدت 20 سال سلطنت کرد که 10سال اول آن با امام حسن (ع) معاصر بود ؛ در دوره 10 ساله دوم خوب تشخیص داده بود که باید از اصطکاک با امام حسین (ع) بپرهیزد . لذا درهرامری که ذات اقدس حسین (ع) دخالت می فرمود معاویه کاملا تسلیم بود و هیچ ابراز مخالفت نمی کرد .

گویند قافله مهمی حامل اموال و مواشی بسیار ازحجاز و یمن برای معاویه به سمت شام می رفت تا به عنوان بیت المال مسلمین به دربار معاویه برود . وقتی در خارج مدینه توقف کرد ، به امر حضرت سید الشهدا (ع) جوانان بنی هاشم همه اموال و چهارپایان را توقیف و درمیان فقرا و مستمندان و نیازمندان شهر تقسیم کردند . و رسید اموال را به رئیس قافله تسلیم کردند تا به معاویه برساند . چون این اموال مربوط به بیت المال بود و باید به دست امام وقت و خلیفه پیامبر یعنی وجود مقدس حسین (ع) می رسید .

وقتی امام دید که این اموال به جای آن که صرف نیازمندان شود راهی کانون فسق و فجور و مرکز ظلم و جور یعنی دربار معاویه است ، این بود که اموال را ضبط کرد . فرماندار مدینه هم که کارگزار معاویه بود درمقابل عظمت و سطوت حسینی کوچکترین مقاومتی از خود نشان نداد و اوامر جهان مطاع او را اطاعت کرد . زیرا حسین(ع) درمدینه و سرتاسر حجاز به تمام معنی آقا و محترم بود ؛ علاوه برشجاعت و شهامت و سطوتی که مخصوص ذات اقدس شاهانه ایشان بود و گذشته از قبیله شجاع بنی هاشم که طرفدار جدی و فدائی آن شمع دودمان نبوت و محور سادات و آقائی بودند ، ایشان محبوبیتی فوق العاده دردل و جان مردم داشت . از زن و مرد و بزرگ و کوچک عرب و عجم خود را مجذوب حسین می دیدند و کسی جرئت جسارت واسائه ادب نسبت به وجود مقدسش نداشت . از این رو وقتی که دستخط حسین به معاویه رسید حساب کار خود را کرد و فورا عمل آن حضرت را تنفیذ کرد و نامه تشکرآمیزی هم به حضور امام نوشت که: خیلی متشکرم اموال را درمحل خود صرف کردید و با من تشریک مساعی فرمودید .

اساسا از آن روز که پیامبراکرم(ص) ازمکه مهاجرت کرد و درمدینه نزول اجلال فرمود تا آن روز که معاویه در سال 61 هجری از دنیا رفت ، در تمام این 60 سال خانواده رسالت و ولایت به خصوص حضرت امام مجتبی (ع) و بالاخص حضرت سید الشهدا (ع) درکمال احترام زیست می نمودند . حتی در زمان خلفا هم که به مقام مقدس علی و فاطمه علیهما السلام جسارت شد این دو بزرگوار محترم بودند . به پاس آن علاقه و ارادتی که مردم به این دو نور دیده پیامبر داشتند . هرچند معاویه عناد باطنی زیادی نسبت به آنان داشت ، باز اصول نزاکت ظاهری را مراعات می کرد ؛ و علاوه بر تأدیه حقوق آنان از بیت المال در اموراجتماعی هم درهر مورد که حضرت حسن و حسین دخالت می فرمودند معاویه کاملا تسلیم نظرآنان می گردید .

حتی با آن که خود معاویه اسماء دختر اشعث کندی و زوجه حضرت حسن را به مسموم ساختن امام واداشت ، اما به ظاهر این عمل فجیع را انکار کرد و درانظار مردم به اسماء بی اعتنایی کرد و به دستگاه خلافت راهش نداد و او را طرد کرد . و چون در معاهده صلح با حضرت حسن مقرر شده بود که معاویه برای خود ولی عهدی انتخاب نکند و امرخلافت پس از خود را – به شیوه عمر که به خلافت عثمان انجامید - به شورای حل و عقد مسلمانان واگذار کند ، بدین جهت مادامی که امام حسن (ع) حیات داشت قادر نبود که راجع به ولایت عهدی حرفی بزند . تا این که امام را برای همین جهت مسموم کرد و بعد از شهادت آن بزرگوار برخلاف پیمان خود از بنی امیه و سایر مسلمین با تطمیع و تهدید برای یزید بیعت گرفت . مگر سه نفر از رؤسای خاندان های سرشناس که به مقام خلافت معاویه بی اعتنا بودند و زیر بار ذلت نرفتند : یکی حسین بن علی(ع) و دیگر عبدالله بن زبیر و سومی عبدالله بن عمر بن خطاب .

معاویه نیز کاری به این سه تن نداشت و به ظاهر امر بسنده کرد . حتی درموقع مرگ خود هم به یزید سفارش کرد که متعرض هر که می خواهی بشو ! اما مواظب باش که با حسین درگیر نشوی ! او را به حال خود بگذار ! زیرا او هرگز با تو بیعت نخواهد کرد . ولی یزید که به سلطنت رسید و مست غرور جوانی و سلطنت شد و آن شرارت و جنایت جبلی و ذاتیش به حرکت آمد و خود را فرمانروای مملکت پهناوری از شام و عراق و مصروحجاز و یمن و نجد وایران دید ، نتوانست سرپیچی از بیعت آن سه تن را تحمل کند . لذا به فرماندار مدینه نوشت که به هر نحو ممکن از آن سه نفر بیعت بگیرد .

عبدالله عمر از بیعت خودداری کرد ولی وعده داد که هیچ گونه دخالتی درامور سیاسی و اجتماعی نکند ؛ درب خانه را روی خود ببندد و به کار شخصی و عبادت بپردازد . و عبدالله زبیر فورا ازمدینه فرارکرد و خود را در زوایای مکه مخفی نمود . اما حسین(ع) آن سرسلسله آزادی خواهان عالم و بزرگ ترین طرفدار عدالت و حقیقت علاوه براین که از بیعت خودداری کرد اساسا گفت : من ولایت و حکومت یزید را به رسمیت نمی شناسم و با تمام قوا برای محو ظلم و برهم زدن حکومت بنی امیه و برچیدن بساط دیکتاتوری یزید قیام می کنم و تا آخرین قطره خون می کوشم .

و البته حسین از عدم مساعدت روزگار و پیشامدهای بعدی بی خبر نبود یعنی می دانست که بالاخره کشته و به ظاهر شکست خواهد خورد و این مطلب مثل آفتاب برایش روشن بود ؛ مکرر جدش پیغمبرخبرداده و برای حسینش گریه کرده بود ؛ تمام انبیاء و پیغمبران برای حسین گریه کرده و خبر شهادت او را داده بودند ؛ پدرش و مادرش و برادرش از شهادت او دم زده بودند ؛ خودش هم وقتی ازمدینه حرکت می کرد و خویشاوندانش جمع شده بودند و مانع سفر ایشان شده بودند فرمود : من برای کشته شدن میروم جدم به من فرموده أُخرُج الى العراق فإن الله قد شاء ان يَراك قَتيلا (لهوف ، سید بن طاووس)

حالا بعضی می گویند : با این که حسین (ع) از کشته شدن خویش با خبر بود چگونه خود را به مهلکه انداخت . البته این اعتراض از کسانی است که جز منافع و مصالح شخصی به چیزی پای بند نیستند ودیدگان آن ها به اندازه ای بی نور وکم فروغ است که ماورای مصلحت شخصی خود چیز دیگر نمی بینند . و از موقعیت دین دراجتماع بی خبر و از سمت پیغمبر و امام درمیان بشر بی اطلاع اند . نمی دانند که دین یک عامل بزرگ حیاتی برای بشر است . اگر دین دراجتماع نباشد شرارت و فساد و جنایت از سر و روی مردم بالا می رود و افراد بشر یکدیگر را می درند . خداوند دین را که حافظ و نگهبان حقوق بشر است درمیان آنان قرارداده و امام را هم حافظ و نگهبان دین معین کرده است .

امام مثل پدر مهربانی برای ملت و چون چوپانی برای گله اغنام است ؛ امام چون ملکه ای است برای زنبوران عسل . این است که یکی از القاب علی(ع) یعسوب الدین یا یعسوب المسلمین است . یعسوب همان ملکه زنبور است . البته هیچ پدری راضی نمی شود که فرزندش را در محاصره گله ای گرگ ببیند . و تا بتواند درنجات فرزندش می کوشد . چوپان باید برای رهایی اغنام از چنگال گرگ تیز دندان اقدام کند . یا هنگامی که زنبور درشت خرمائی به کندوی عسل حمله کند و بی رحمانه غذای یک سال زنبوران را پایمال کند بر یعسوب و ملکه لازم است که درخلاصی آنان بکوشد و به هرقیمتی زنبور درشت بی رحم را بیرون کند .

می نویسند : در جشن عمومی ماجرای کشف حجاب که افسران نیز باید به اجبار با همسرانشان در آن شرکت می کردند و حجاب از سر بر می داشتند ، یکی از افسران شهربانی که از سادات نجیب و مردی پاک و معتقد و علاقمند به دین بود ، اندوه و غصه خود را پیش از برگزاری مراسم با یکی از همکاران امین خود بازگو کرده بود . دوستش می پرسد : پس چاره چیست ؟ افسر می گوید : تو با همسرت بروید ! شما مجبورید و معذور . آن همکار می گوید : مگر ما با هم چه فرقی داریم ؟ افسر پاسخ می دهد : همه مجبوریم ؛ اما من از اجداد و نیاکانم که شهیدانی در راه آئین داده ایم شرم دارم که خون آنان را هدر دهم .

حالا حسین(ع) حساب می کرد و می دید جدش با آن همه زحمات و خون دل های فراوان و دادن شهدا و ریختن خون ها دین عزیز و آئین پاکی را درعالم برقرار کرد و قانون عدل و مساوات آورد و باظلم و ستم مبارزه کرد و از بین برد و می دید که پدرش علی(ع) برای پایمال شدن حق یک پیرزن بی پناه چه فریادها می زد و اشک ها می ریخت و می گفت : اگر بنا بشود که هفت اقلیم جهان را یک جا به من دهند و بگویند پرکاهی از دهان مورچه ضعیفی بگیرم حاضر نخواهم شد که این اندازه ظلم کنم ؛ بعد به رفتار و اعمال وحشیانه یزید و عمّال یزید نگاه می کرد می دید چنان این زنبور درشت بی مروت به کندوی عسل حمله برده و زنبوران عسل را تار و مار نمود و عوامل حیاتی آن ها را از دستشان ربوده است که هیچ آثار زندگی در آن ها پیدا نیست . مثل گرگ درنده درمیان ملت بدبخت مسلمان افتاده و زیر چکمه ظلم و ستم استخوان سینه بینوایان را خرد می کند . معاویه که مردی حیله گر بود نمی گذاشت حجاب حیا چاک بخورد و رسوایی های پشت پرده بیرون افتد ؛ اما در روزگار یزید دیگر صحبت از حجاب و حیا نبود . یزید سی و چند ساله دنیا را برای خود و خود را برای شهوت خود می خواست . او بیش ازاین تعریف دیگری ندارد . او یک تن تنها نبود که درکاخ سلطنت دمشق برتخت طلا می نشست و شب و روزش را به فحشاء فجور می گذرانید ، بلکه درهر شهر تحت حاکمیت او جمعی به نام یزید مستبدانه و مستقلانه سلطنت می کردند . می زدند و می بردند و به زندان می انداختند و می کشتند . هرچه دلشان می خواست و هرچه ازدستشان برمی آمد دریغ نداشتند . دستگاهی که خود برضد مفاسد و معاصی و ظلم و فتنه به وجود آمده بود رفته رفته عوض شد و به صورت کانون عصیان و فساد در آمد . و کار نابکاری را از حد نهایت هم گذرانید .

آن اساسی که برشالوده مساوات و مواسات و عدالت گذارده شده بود بزرگترین مرکز ظلم و اجحاف شد . مردم ناراحت شدند و کار زندگی برملت اسلام سخت شد ولی کسی نمی توانست نفس بکشد و زمزمه انقلاب بلند کند فقط یک نفر آری تنها یک نفر از میان آن جمعیت مسلمان نفسی عمیق کشید و رستاخیزی عظیم بر پا کرد و با 72 تن از جا برخاست و شمشیر بر کفن بست و در برابر بیداد و ظلم قیام کرد . حسین(ع) به قصد ریاست و سلطنت که قیام نکرد و از باب رقابت و همچشمی که نبود او که خود می دانست 72 نفر در مقابل لااقل 30 هزار جمعیت و ارتش دولت مقتدر یزید نمی تواند مقاومت کند . و عظمت قیام درهمین است که با این که قطع به عدم موفقیت دنیایی دارد به منظور عالی تری قیام کند و و الا کسی که به احتمال موفقیت قیام کند و کشته شود خیلی مهم نیست .

حسین (ع) نو نهال تازه و به رشد نرسیده و جوان اسلام را دید که می خواهند گرفتار صاعقه و طوفانش کنند ؛ برای حفظ اسلام و حفظ خانواده و شرافت خود و برچیدن بساط ظلم و ستم و رهانیدن مسلمان بینوا از زیر یوغ استعمار و استبداد جز نهضت خونین و رفتن زیر سم اسبان چاره ای نیست . تشخیص داد که اگر کشته شود ازکشته شدن او میلیون ها جمعیت زنده خواهند شد ؛ این بود که حرکت کرد . و فرماندار مدینه گفت : آقا شما ساکت بنشینید و کاری با یزید نداشته باشید ! حقوق و احترام و شخصیت شما محفوظ خواهد ماند و با کمال عظمت و جلالت زندگی خواهید کرد . فرمود : هَیهات ! و علی الاسلامِ السلامُ اذ بُلیت الامةُ براعٍ مثلَ یزید . عجب حرفی زدی ؟ من حق السکوت از یزید بگیرم و ساکت بنشینم و محترم زندگی کنم ؟ هزاران بینوا و ستمکش در دورترین نقاط مملکت از ظلم و ستم یزید ناله و فریادشان به آسمان بلند باشد ؟ ملت بیچاره را بدست چوپانی مثل یزید بدهم و هر کاری که خواست بکند و فاتحه اسلام و عدل و مساوات را بخوانم ؟ نه چنین کاری من نمی کنم. اصلا نمی توانم زنده باشم و ظلم و ستم ببینم. روی این جهت حسین نهضت کرد و طوفانی ایجاد کرد که تخت و تاج یزید را واژگون کرد ؛ کاخ ظلم و استبداد را برسر صاحبانش خراب کرد و کشتی حکومت بنی امیه را به گرداب فنا افکند ؛ و دستخوش امواج سهمگین قرارداد ؛ که حتی تخته پاره ای هم از آن باقی نماند . و خود آن طوفان همچنان باقی است و همه ساله درموقع معین از دل و جان دوستانش سر چشمه می گیرد و شب دهم محرم هرسال انقلابی برپا می کند که پشت ستمگران را می لرزاند . انقلاب عاشورای سال 61 خیلی محدود بود و از حدود بیابان کربلا تجاوز نکرد ؛ ولی امروز آن انقلاب چنان دامنه پیدا کرده است که در ممالک مختلف عالم از دل میلیون ها شیعه و دوستداران حسین شعله می کشد که زنده بودن حسین را به دنیا اعلام کرده است تا بفهماند که ما ملتی هسیتم آزادیخواه و منزجر از ظلم وستم ؛ و یکدل ویکزبان همه می گوئیم : حسین !

واقعا نهضت همه ساله همان نهضت حسین است نه نهضت مردم ؛ زیرا شب عاشورا همه جا را حسین پرکرده است ؛ چیزی جز حسین نیست ؛ صدائی جز حسین نمی شنویم . در زبان مردم حسین ؛ در دل سوزان مردم نقش حسین ؛ در دیده گریان مردم حسین ؛ روی پرچم های مردم حسین ؛ در و دیوار مساجد و خانه های مردم حسین ؛ اصلا روز و شب دهم محرم همه جا حسین است ؛ آیا باز حسین مرده است ؟ آیا حسین نهضت نکرده است ؟

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ( آل عمران ، 169)  اگر بر فرض حسین مثل ما زنده بود و راه می رفت و از غذاهای ما می خورد و در کربلا بود بیش ازاین مردم برای او تظاهرات می کردند ؟ خیر . بلکه شاید همان کربلا و اطراف آن جنب و جوش می کردند . اما شما به هرشهری از شهرهای ممالک شیعه نشین بروید تمام دهات وقصبات دشتی و کوهستانی بروید زن و مرد و بزرگ و کوچک را می بینید سیاه پوش شده و پرچمهای عزا دست گرفته و خانه های خود را سیاه پوش کرده اند . همه حسین می گویند ؛ همه گریه و ناله دارند ؛ همه اشک می ریزند ؛ حالا چرا دوستان حسین همه ساله انقلاب می کنند ؟ برای چه مجالس عزاداری دامنه داری تشکیل می دهند ؟ این همه مخارج گزاف و اوقات زیاد صرف این مجالس می نمایند ؟ این قدر گریه و ناله می کنند و اشک می ریزند ؟ آن ها که از روح این عزاداری بی خبرند می گویند : ملت اسلام ملت گریه و خمودی است . بعد از هزار سال هنوز برای ناکامی جوانان کربلا گریه می کنند ؛ چنان زبون و خوارند که برای اسیری زن ها و دختران ناله می کنند .

ولی این اشتباه است و ناشی از بی اطلاعی از روح عزاداری است منظور اصلی ما از عزاداری ، احیای حق و عدالت و تقدیر ازکشته شدگان در راه آزادی و مساوات است . ما می خواهیم بفهمانیم که عاشورا یک روز انقلاب اسلامی است علیه ظلم و ستم و استعمار ؛ و یک نهضت دینی آسمانی است برای به دست آوردن مجد و عزت وسیادت و استقلال . و همه ساله باید نمونه آن انقلاب تجدید شود تا عاشورا برای همیشه برجسته و زنده و بارز درمقابل ستمگران جلوه کند ؛ و نام شهدای آزادی با حرارت و سوز دل بر زبان ها جاری گردد و دل ها بسوزد و طوفان درونی درقلوب پیدا و اشک ها جاری شود .

اما نه اشک ترس و وحشت ؛ نه اشک خمودی و ذلت ؛ خیر اشک با اشک فرق دارد ؛ گریه با گریه فرسنگ ها فاصله دارد . گاهی از ترس و وحشت اشک جاری می شود و تولید سستی و خمودگی و بیچارگی می کند و ظالم را درظلم خود استوارتر و محکم تر و مظلوم را برای توسری خوردن آماده تر می کند . اما اشکی است که از یک دل سوزان و حساس و ازیک روح پرآشوب و طوفانی جاری می شود دل می سوزد که چرا باید حسین مجسمه حق و حقیقت فدای ظلم و ستم شود ؟ چرا باید بشر عاقل و خردمند از راه متابعت هوای نفس تن زیر بار پستی و ذلت دهد و علیه عزت و آزادی قیام نماید و پیکر حریت و شهامت را زیر سم اسبان و ستوران لگد مال کند ؟ گریه می کند که چرا باید شهوت و هوای نفس کار را به جائی برساند که برای رواج بی عفتی و فساد اخلاق پردگیان حرم عفت و عصمت را با وضع وحشیانه شهر به شهر بگردانند ؟ این گریه و اشکی که از یک چنین دل سوزان و خشمگین برعلیه ظلم و ستم برخیزد و دنبال خود یک روح دلیر و با شهامتی و یک مشت گره کرده و ابروان درهم رفته را به وجود می آورد که حاضراست با هرگونه ستمگری مبارزه کند .

هرگز آن روح پرشوری که برای طرفداری از مظلوم خود را درمعرض خطر زنجیر و کبود کردن سینه و سر قرارمی دهد سست و خمود نمی شود . کسی که روز عاشورا با سر برهنه و پای عریان و لباس های مشکی و موهای ژولیده برسر کوبیده حسین حسین می گوید هیچ گاه تن به ذلت و پستی نمی دهد . آن مرد پر شور و حرارتی که چنان از دست ظلم و ستم به ستوه آید که برای طرفداری از مظلوم دستش به جائی نمی رسد شمشیر وتیغ بر فرق خود می زند و خون خود را می ریزد هرگز سر زیر تازیانه ظلم فرود نمی آورد .

حالا نخواستم عرض کنم که تیغ زدن جایز است . مقصود این است که این ها همه آثار شهامت و شجاعت روح است که از سوختن دل وگریه کردن درعزای حسین به وجود می آید . که میگوید : من درمقابل ظلم و ستم از همه چیز بیزارم تا عزت وآزادی به دست بیاورم .

آیا روح آزادی طلبی غیر از این است ؟ اگر همین انقلاب هایی که درنقاط مختلف عالم درشب و روز عاشورا به وجود می آید به هم نزدیک شوند و یک دسته واحد به نام حسین تشکیل دهند کدام نیرو می تواند آن ها را درهم بشکند ؟ آیا اگر چنین ملتی واقعا به طوری که در زبان می گویند عملا وارد شوند ملتی زنده و مستقل عزیز و بزرگ نمی شود و تا ابد باقی نمی ماند ؟ شما درعالم ملتی سراغ دارید که به اندازه ملت شیعه و جمعیت حسینی از شهدای راه آزادی قدردانی کند ؟ و یک چنین نهضت همه ساله توأم با شور و غوغا با روش واحد و بدون غرض رانی و چشم داشت منافع مادی در روز شهادتشان از خود نشان دهد ؟ و هرسال درموقع معین شورش کند و انزجار خود را نسبت به دستگاه ظلم و ستم ابراز کرده زندگی و حیات اجتماعی خود را به دنیا اعلام کند ؟

حالا انصافا این نهضت و این اجتماع و این گریه ها و دسته بندی ها موجب حیات و زنده بودن مردم است یا باعث ذلت و خمودی و افسردگی ؟ آیا این کار جز نمونه عزت طلبی و آزادی خواهی است ؟ جز این است که هر سال با این انقلاب خود می خواهیم دنیای ظلم و ستم را تهدید کنیم و به ستمگران عالم اعلان جنگ دهیم ؟ به آن ها بگوئیم شعار ما جنگیدن با ظلم است؛ مبارزه با استعماراست ؛ پیشوای ما حسین است . حسین یعنی عزت یعنی حریت یعنی اسقلال یعنی عدالت و مساوات ؛ یزید یعنی ظلم یعنی فحشا و منکرات یعنی خمر و قمار و فساد اخلاق .

ما نسبت به یزید و یزیدیان خشمگین هستیم ؛ برای سرکوبی آنان مشت گره کرده ایم ؛ این است معنی کار و روح عزاداری . البته این شعار و این نهضت عاشورا برخلاف سیاست استعماری است و نقشه سیاسی آن ها را نقش برآب می کند ؛ زیرا آن ها تا می توانند سعی می کنند که روح شهامت و شجاعت ملت را از بین ببرند ؛ و مردم را سست و خمود و افسرده و ستم کش و توسری خور بار بیاورند تا یوغ استعمار برگردن آن ها بگذارند .

آن وقت می بینند هرسال روز عاشورا که روز انقلاب علیه استعمار تجدید می شود ، مردم با تشکیل اجتماعات ، جوانان ملت را به مفاسد استبداد و استعمار متوجه می سازند ؛ و آن ها را دوستدار حسین (ع) این مجسمه شهامت وحریت پرورش می دهند ، و دشمنی یزید این نمونه بارز ظلم و ستم و استعمار را دردل آنها غرس می کنند . این کار باعث بیداری جوانان می شود و زحمات سالیانه آن ها را برای خمود کردن نسل جوان که از راه های مختلف متحمل شده بودند به کلی خنثی می کند .

این است که برای فریب دادن جوان های نورس ، عزاداری برای حسین(ع) را در نظرآن ها یک کار ارتجاعی و کهنه پرستی و جاهلانه و بی ارزش جلوه می دهند و می گویند: برای شما زشت است که درمجالس گریه و ندبه کنید ! شما دیگر مردمان و جوانان روشنفکر عصر اتم هستید باید روح ترقی و تعالی در فکر شما پیدا شود نه روح سستی و زبونی !

با این سخنان می خواهند آنان را از حسین دوستی یعنی استقلال طلبی برگردانند و به جای آن ، سیاست شوم خود را با تشکیل مجالس رقص و دانس و تأسیس میکده ها و شیره خانه ها و استخرهای شنای مختلط و سینماها و تماشاخانه ها و نشر رمان های عشقی و مجلات مصور رنگین اجرا کنند .

هر یک از این عوامل در تحریک قوای شهوی و خاموش کردن نیروی عقل و خرد و کشتن روح جوانمردی و از بین بردن روح شهامت و فعالیت اثر گذار است . این سیاست شیطانی استعماری است که راه بد بخت کردن مردم را به خوبی می داند و کاری می کند که مردم تیشه به ریشه خود بزنند ؛ با پای خود به میکده ها پناه برند و بطری عرق را لاجرعه سر کشند تا مغزشان سنگین شود . در زیر اشعه رنگارنگ چراغ ها و با نغمه های شور انگیز موسیقی دل به جانان دهند و نوامیس خود را درآغوش یکدیگر به رقص وا دارند . و روی عقل و احساسات و غیرت خود پرده کشند . نام این زندگانی را هم تجدد و تمدن می گذارند .

اما سیاست الهیه برای ایجاد روح شهامت و فعالیت و قیافه خشمگین بر علیه ظلم وستم ، گریه بر حسین و نشستن در مجلس عزای حسین را موجب دخول بهشت می داند و راه رسیدن به سعادت ها و نعمت ها و لذت های پایان ناپذیر معرفی می کند . تا مردم تشویق شوند و خود را حسینی پرورش دهند. و خلاف خواست استعمارگران نه تنها به تشکیل مجالس عزای حسین ترغیب و تحریض می کند که یکی از دستورات مستحب را مالیدن تربت حسینی به کام نوزاد دانسته است . یعنی مستحب است تربت و خاک قبر حسین را با آب فرات یا آب باران مخلوط کنند و با انگشت به سقف و فک اعلای طفل نوزاد بمالند . و موقع جان دادن هم به محتضر تربت حسین بدهند . آیا جز برای این است که بچه مسلمان از همان ابتدا گوشت وخونش با تربت شهامت و حریت حسینی آمیخته شود و شور حسینی در سر پیدا کند و روح عزت خواهی و استقلال طلبی در جانش موجود شود ؟ آری اول و آخرش حسینی باشد ، همیشه حسین بگوید و زیر بار هیچ گونه ظلم وستم نرود . و این همان سیاست الهی است ؛ فاعتبروا یا اولی الابصار .

چشم دل و فکر روشن می خواهد که این دو سیاست را ازهم تشخیص دهد و به یاوه سرایی های استعمارگران و نوکران آن ها اعتنا نکند . و گذشته از این ها محبت حسین که در دل مردم است امری عادی نیست که بتوان از دست آن ها گرفت بلکه این یک سرّ الهی است . اصلا محبت به حسین با فطرت و طینت دوستانش آمیخته شده است . هر قبه که به نام حسین برپا شود و پرچمی به اسم حسین بلند شود زن و مرد و پیر و جوان بی اختیار به زیر آن پرچم کشیده می شوند و صمیمانه عرض ارادت می کنند و سر به آستان مقدسش می گذارند .

زن و مرد بی بضاعتی که غیر از یک بزشیرده و یک گلیم مندرس ندارند بز را می فروشند با مبلغ آن راهی اداره گذرنامه می شوند . می پرسی : پیرمرد کجا میروی ؟ جواب می شنوی : می خواهم کربلا بروم و قبر حسین را ببوسم . این محبت ازکجا در دل آن زن و مرد افتاده که دنیای خود را بفروشد و زیارت حسین را بخرند ؟

چه جلوگیری ها کردند ؛ آدم ها کشتند و دست ها بریدند ؛ آن که می خواستند نشد ؛ نتوانستند محبت حسین را از دل مردم بیرون کنند . شما خیال می کنید حسین درکربلا آرمیده و آن قبه طلا و آن گلدسته ها درخاک کربلا گذارده شده ؟ خیر به خدا قسم حسین در دل مردم آرمیده و قبرحسین قلب دوستان حسین است و آن گلدسته ها روی دل های شیعیان گذاشته شده است .

وقتی خشتی از خشت های گلدسته های قبر حسین تکان بخورد دل های شیعیان تکان می خورد . از گوشه افغانستان حرکت می کند برای تعمیر گلدسته های قبرحسین . آن چه دارد به رایگان و با افتخار بذل می کند .

یکی ازخلفای بنی عباس به سامرا آمد و به مقبره خانوادگی عباسیان رفت . دید گرد وغبار همه جا را گرفته مرغ ها لانه گذاشته و فضله انداخته اند . یکی از همراهانش گفت : شما پادشاه و خلیفه مقتدر هستید چرا باید قبور اجداد شما این اندازه کثیف و بی مراقبت باشد و قبورعلویین با این همه تشریفات و دستگاه و زائر ؟ جواب داد : ای مرد این امر دست ما نیست و دست خداست ؛ ما هرچه کردیم نشد و رونقی نگرفت . فرضا ما ظاهر قبور را درست کنیم زوارش را از کجا بیاوریم ؟ آری الآن نه تنها مرقد پاک حسین مطاف میلیون ها شیعه و دوستان صمیمی اوست بلکه مقام رأس مبارک را ملاحظه کن ! که درچهار نقطه مصر و شام و نجف و کربلا زیارتگاه و محل توجه عمومی گردیده است . با این که سر مبارک یکی از آن امکنه را مشرف فرموده ولی هر چهار نقطه به احتمال این که سر مقدس آن جا دفن شده متبرک و زیارتگاه گردیده است .

سال ها عشاق ، خاکم را زیارتگه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده ام

آری حسین طواف کوی جانان کرد که خاکش مطاف عالمیان شد طوافی کرد که دریک گردش آن چه که داشت روی دست گرفت و تقدیم محبوب کرد .

دریک طبق به جلوه جانان نثارکرد هردُرّ شاهوار کَش اندر خزانه بود

درمیدان عشق چنان فداکاری و از خود گذشتگی نشان داد که چشم عشاق را خیره کرد ؛ با قوت قلب و شجاعتی که از حسین روز عاشورا بروز کرد رکورد شجاعت قهرمانان دنیا شکسته شد. تا آن روز که شجاعت علی زبانزد خاص و عام بود به دست فرزندش حسین نسخ شد ؛ و جای خود را به شجاعت حسینی داد ؛ زیرا شجاعت هایی که علی درمیدان های جنگ با خونخواران عرب ازخود نشان داد غالبا درسن جوانی بود . سن مبارک او در جنگ های اسلامی زمان رسول خدا (ص) حدود 27 و 28 سال بود و هنگام رحلت پیامبر نیز حضرتش 33 ساله بود . اما حسین (ع) در روز عاشورا تقریبا 58 سال از سن مبارکش رفته بود .

وانگهی علی (ع) درمیدان های جنگ ، داغ جوان و داغ برادر ندیده بود ؛ علی (ع) که جگرش از سوز عطش گداخته نبود . فرزندان و عیالش اسیر دست دشمن و بی خانمان نشدند ؛ علی (ع) فرزند بیمار و تنها افتاده ای در خیمه نداشت. اما حسین در آن معرکه مرگ برادر و فرزند جوان دید ؛ حال تأثرآور کودک شیرخواره قلب مبارکش را شکست ؛ خاطر شریفش از ناحیه عیال و اطفال پریشان شد ؛ نه یاری و نه غمخواری نه پشتیبانی درآن بیابان داشت .

با لب تشنه چنان حمله می کرد که انبوه جمعیت دشمن مثل مور و ملخ روی هم ریخته می شدند و یا مانند گله روباهی که از مقابل شیر فرار کند می گریختند .

آقا برای وداع آخرین به خیمه ها آمد ؛ با همه بانوان ، خواهران و دختران خود وداع کرد ؛ به سمت خیمه حضرت زین العابدین رفت فرزندش در شدت بیماری روی زمین افتاده و خواهرش زینب مشغول پرستاری او بود ؛ وقتی زین العابدین چشمش به تازه واردی افتاد خودش فرمود که اول نشناختم ؛ آن قدر تیر بر بدنش نشسته بود که تشخیص ندادم ؛ وقتی که شناخت حرکت کرد تا برخیزد و احترام بگذارد از شدت ضعف بیماری نتوانست .

فرمود : عمه جان پشت من بنشین که برشما تکیه کنم و بنشینم و پیش پدر نخوابم ! زینب نشست و زین العابدین به عمه اش تکیه داد . امام کنار بستر فرزندش نشست و ازحال او پرسید . جواب عرض کرد : به حمدالله بهترم . بعد پرسید : پدر ! کارتان با این جمعیت به کجا کشید ؟ - البته زین العابدین درتمام روز بی حال افتاده بود و از جریان جنگ اطلاع نداشت . چون به بیمار خبرمرگ برادر و عمو نمی دهند . لذا نگفته بودند .- امام فرمود : نوردیده ام این جمعیت فریب شیطان را خورده اند و کار به جنگ کشید و زمین کربلا ازخون ما و آن ها رنگین شده است . عرض کرد : پدر ! عمویم عباس کجاست ؟ وقتی این سؤال را کرد زینب که پشت سر نشسته بود بغض گلویش را گرفت و آهسته اشک از چشمانش جاری شد ولی سخنی نگفت و به صورت حسین نگاه کرد که برادر چه جوابی خواهد داد . امام فرمود : نوردیده ! عمویت عباس کشته و دست هایش از بدنش جدا شد . زین العابدین از شنیدن این خبر ضجه زد و بیهوش شد و پدر و عمه اش بالای سرش گریه کردند . از صدای گریه آن ها تمام خانم ها و بچه ها درخیمه زین العابدین جمع شدند و مجلس عزایی تشکیل شد .

گریه و ناله فوق العاده از آن خیمه بلند شد تا زین العابدین به هوش آمد . پرسید پدرجان عموهایم چه شدند ؟ فرمود: همه کشته شدند . یک مرتبه سؤال کرد : بابا برادرم علی اکبر چه شد ؟ عموزاده ام قاسم چه شد ؟ امام فرمود : نوردیده ام بدان که درمیان خیمه ها از جمع مردان جزمن و تو کسی نمانده است . همه جوانان و یاران من قطعه قطعه روی خاک افتاده اند . زین العابدین با صدای بلند گریه می کرد و بعد فرمود : عمه برای من عصا و شمشیری بیاور ! امام فرمود عصا و شمشیر را برای چه می خواهی ؟ عرض کرد : آقا می خواهم به عصا تکیه کنم و با شمشیر دررکاب شما بجنگم. دیگر زندگی برای من فایده ندارد .

امام فرزندش را به سینه چسبانید و فرمود : نوردیده ام تو باید بمانی و سرپرست اطفال یتیم من باشی ! خواهران و دختران من به اسیری خواهند افتاد . بچه های من تازیانه دشمنان خواهند خورد . . .